

کمال و کرم و نبوت کارنامه در از آنکه بر روز ششم بار نام در راجه جبر و بر
مقدمه شکر شمع نرقم و سحر برافتنه بعد از سلطنت او آگاه گردید که کار او و او
حلال است و خود مقدم بر سلطنت است. از آنکه در سال و بقول بعضی چهار روز کالاهان
مقدمه و در سینه در بانسی انداخته بود تا هر که از خاندان ملک ملک و در سلطنت
سزاوار بود از رخت بخت بر روز خرم در اولاد کسر که نامه سلطنت با و نمود
آورده که در عهد او حضرت خانم انبیر صلعم مبارک الفوار انقلاز موده و حکومتی شمس
با عفا و حاکم کرمان بود و بر منور است و بر دایه بعد از در رخت حده ناوله
بقول از بنی اعلم خسرو بر روز یکماه با ماه بر سر بر سلطنت نکست که بر سر
از روز رخت بخت بر روز عوای عاقله و طلق عاقله بعولسی از عشره خود ملک
و بقول کمال و چهار ماه از دست اجل آفاق در لایم در لایم و قح هر فرامیز
بدایم شانه عاقله و منویطی بخوانستار فرستاده و او جابلق که از بهار
نور کردن عیسی لایس لایس اگر در وصال ملک جابلق لایم و عوای
اجری بجایم از رخت و رختی از رخت جدا و ختم از خبر بر تنم بر فرامیز
کله پس از حلال خواجه با فرامیز رختی رختی شرم که از رخت در حد و عوای
میکند نه بوجب اعلام الکلیج بدایم آمد سلطنت رسیده و بعد از شش ماه و بقول

39

و چون در عهد و اسامی و مدت سلطنت سماع و تقدیم و تاخیر این باب است و چون
 در این مختصر نمی گنجاند پس در این باب آنچه با قوال صحیح می شود و بدلائل انکار و تائید
 اول آنها است و در آنچه هر کفنه و چون بسیار عطا بود و او را را بشی می خوانند و رانی
 بلغت حمیر بسیار عطا دهند و نامش و او بقول اصم هم عصر و مطلع منوچهر نمبره و بدو
 سلطنت او صد و بیست و یک سال و بیست و یک سال و بیست و یک سال و بیست و یک سال
 و چون این قدر که بی نظمت و هنگام رفتی بر سر مناسبت و در حقیقت کلام نکند و این
 به غیر اینها و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت
 نیز اینهم مدت کامل و او بقول غمزه اصم و صد و بیست و یک سال و بیست و یک سال
 بنا کرد و بیست و یک سال و بیست و یک سال و بیست و یک سال و بیست و یک سال
 به بلاد و سراسر کشور کشید و آنجا که در میان این در میان سینه و این بود و از آن
 و هم رسیدند و نامش و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت
 انتقال و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت
 بنام و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت
 که بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت
 هشاد و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت و بی نظمت

ماورالنهر سخت و تنجیب بلاد صفدر خرد آبرابر لشهر و بر بنا کرد و فارسبنا الما
 شمر گویند و عینا سر قند خوانند و بقولایم عصر کشتاب نیز هم بود حکومتش
 یکصد و دو بقولایم ده سال ازین نیز شمرش از ظهور عیسی علیه السلام بحسب روایت
 و در عهد او اهل روم همه بت پرست بقصد سلطنت عام و سال تمام بر آفرین بقولایم
 با دارا و سکندر معاصر بود یکصد و هفت سال سلطنت ایستاد کرب سیم لایم کاروان
 سیم و پنج سال او بر آفرین که بمنزله عیسی علیه السلام ایستاد و در حکومتش
 شش نیز تمام اوسط بود و عمر وی سی از آنکه هفتاد سال از سلطنت او سپری شد
 او را از پیشترش و قفسی از شش در لشکرش تمام رنج ملوک طوائف بود و در سلطنت
 حاکم ملوک بود و برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر
 از خانه قدم بر نه توانسته نهان باغش او را بر آورده معاصر شاه پور نیز در و شیر باغ
 بر و سال و در و آب خمره سی سال ملکیت رانده عبد کلام هم هم عیسی علیه السلام
 ایوان آورد و سلطنت هفتاد و چهار سال تمام الا صومر حش نه خبر یافتن هیچ
 عیسی علیه السلام و نیز عیسی علیه السلام فیه کوه و او آخر نیز شایع ملک چه بعد از در
 در ملک خلافت او هیچ کسی نماند حکومتش هفتاد و شش سال از بدید عبد الملک
 هم عصر او و شیر بود کالانشی جمل و یکایک لایق نیز در سلطنت و هفت سال

[illegible]

1919

و او اول کسی که تقصیر می‌کنند. و او بر شا اچان می‌فرمود که فرزند کارم منم باشد
 بطوسی که تا بودم اسلک معاصر او بود. و عیسای در سال سیم از سلطنت او متولد شد
 و او بیست و هشت در عهده خویشی شکر تقصیر و شام کشید و بقاره سه برآمد و خراج
 و قایم ایشان بدست آورد. و تقصیر از کار او است. و حکوم علی و خجالتی بطوسی
 در عهده او عیسای علیه السلام با شمع و جگر و بعد از انتقال او سر بر روی نایبانش
 از تقصیر خایه ماند. و ملکش بیست و هشت سال. و او اردی شایب جو و شام و سنه
 نانو حجاب بر ذکر علیه السلام کنند. و بطوسی به بیست و هشت سال و نانو حجاب
 سکندر و جاپوسی از اکابر اهل کرد و مار بود. و در نو و فخر از اطاعت بجزیر و آخر
 خواهر با شرف می‌کرد. بعد از حکومت چهار سال و هشت ماه بقاره بر روی آورد. و او
 و بقای پس از او فریب بارک است. و حکومت بیست و هشت سال و دو روز و حکومت بیست و هشت سال
 بارک تقصیر و حکومت رسید. و سفاسی که از اهل کبار تقصیر و در سلم و سنه و بعد از
 سیزده سال او و پادشاه است. و سفاسی که نو و خجالتی بطوسی به مجامعه او در سلم و نو و بارک
 و باغ و اعجاز بر ستم حکومت است. و سفاسی در عهده او بر شایب بطوسی را در سلم
 دست یافته است. هزار نفر از انصار بر کشت حکومت بیست و هشت سال. و بطوسی به سفاسی
 در سال حکومت کرد. و سفاسی بر او و بطوسی در عهده خویش و بوجار که از حوایان

غیبه علیه السلام بود و با جمعی که از علما از علی نمود تا زودنی منبر خیمه سلطنت رسید آن جماعه که
که در سطر عالی بر کرسی ایستادند و اولی که کمال از کمال خجسته با کسوس معاصر آنهم
ار و شریک باقی و در در عیبه علیه السلام در آمدن منبر عیبه علیه السلام نمود و در میان
به در منبر عیبه علیه السلام بر روی او را بکشید و در سلطنت او هفت سال بعد از وجود مردم
بحکومت رسیده به نهانخانه عدم رفته در قیاس کمال صحتی که هفت روز او سلطنت او بود
و از هم او در غار سکونت در زدند و در باب او اقوال مختلفه پس از منبر عیبه علیه السلام
بحکومت رسیدند سلطنت بر روی منبر عیبه علیه السلام و در منبر عیبه علیه السلام سلطنت بر روی منبر عیبه علیه السلام
که از او در المکات و در منبر عیبه علیه السلام و در منبر عیبه علیه السلام و در منبر عیبه علیه السلام
بر منبر عیبه علیه السلام و در منبر عیبه علیه السلام و در منبر عیبه علیه السلام و در منبر عیبه علیه السلام
اتفاق افتاده و در سال آن منبر عیبه علیه السلام و در منبر عیبه علیه السلام و در منبر عیبه علیه السلام
در المکات و در منبر عیبه علیه السلام و در منبر عیبه علیه السلام و در منبر عیبه علیه السلام
بعثت او شد و در منبر عیبه علیه السلام و در منبر عیبه علیه السلام و در منبر عیبه علیه السلام
فستاد و در منبر عیبه علیه السلام و در منبر عیبه علیه السلام و در منبر عیبه علیه السلام
بعد حکومت هفت سال در گذشت و در منبر عیبه علیه السلام و در منبر عیبه علیه السلام
در گذشتند و در منبر عیبه علیه السلام و در منبر عیبه علیه السلام و در منبر عیبه علیه السلام

همراه او کرده نالک مور را از بهر هم جویند پسندند خرم باشد او خرد و فواید در سینه نمک کنند
 علفه متجده کم کرد و بطارقه هیچ نمود و او را بغل نشاند و فاسی نشاند و الابر و خرد
 در پیش خود میخشد که هر که او را بغل آید قیصر شود هر قل او را بکشت و بجای نیست هر قل
 بکشد با عدل و دلخواه در سال هم از بخت حضرت خاتم الانبیا بکومت رسد و چشم خرد
 خونت که بر سر مور بکشد بجا بر دشت نشاند او را با کسر عظیم بر کمر ملکر فرستاد و در پیش
 که از هر قل سلفی بخت بانی نمر در زانده و بعد از جنگ منتهی گشتند و نور خور در اسلام نمود
 اختلاف داند بقیه گویند در باطن آب آورده و جلا نموده هر شش و بوقول جمع بکشد و بوقول
 انکار بخت و روح دشت و طیفین میبرد هر قل در حشر و فتنه بانی را کشته قصد بلاد مسلمان
 در بلاد طوفا رحمت بسیار از روم باغ غنی محقق کنند و او بخبر صعد فاکه روم
 قدم او را بر خنجر کشید و بکمر ز سنان و بر سرش جانشین کرده هر قل فسطاط در آن
 مسلمان بر آسند به آسلا با و بعد از سباج خیمه طیفین را در آن نالت در سه نمایان
 روبرو بلاد کرد و بلطیه بگفت و ضلع بر علی عباس عم منصور و ذوالعمر که بار بقیه
 از بلاد شام و او منتهی کرد و نایب لاجن کوه همدان و غیر از این عالم در گذشت
 لایق را بطلعت خرد و بر چنانند رسل اعطی نام با و سلطنت بر او و بعد از خیمه غریب
 بر خنجر از آسند بزم او در سناد و او با و طوفا و مسلمان و بعد از آن

و کرد و عهد نمود ملوک منجانب ملوک عجم بنی عباسی لکر بر دم کشیده عجم را بر ذوق و از حکومت
 سل نام که یک از آل کبار در قضاوه بود منجانب ملوک قبا که محمد بن ملوک او بود گشته
 در سلفت سلف با قدر در سه شان و سنبر و مانر از سپاه محمد عباسی منبر شد
 و بعد از مرگ ستم از اولادش سلف بن و شوق بن و غفور بن عباسی از اسبلا در امین
 قصد بلاد اسلام کرد و اسی از رسیدن کس نگذشت که از شهر قلاع ببر و آمد بسیار از
 نیشک و کرسنگی هلاک شدند و ناچاره قلعه تصرف او آمد آخر خود خواند که بر سر آرد و اسی
 که به بنایت آنها در ام حکومت و بن با فیه بعد از بنابر و آنها به امر محمد بن
 بقدر رسانند و امر محمد از آل کبار به بنایت بر سر آرد و اسی ملک در دست
 و ملک تصرف شده قصد بلاد اسلام داشت و سلسله مر و اسی بر هر هلاک گشت و
 سلسله مر و بعد هلاک محمد بن و بخت و ملک را ند و ولایت روسی یک و
 بعد از حکومت سلسله سلف بن و سلسله سلسله از اسی و اسی حکومت رسید
 چنانچه در گذشت و ملک را اسی به تمام او بود و اسی بخود و با حکومت فعال اند
 ناکه محمد بن سلف بن که از در و اسی به سلف بن بر داشت و را غر کف و بعد از
 نوبت در مر و در زنی فرماند و اسی نام فیصله سلسله از سلسله
 برو و غر با فیه و کفر خست و باج و غلله بر و غر نمود و باز سلف بن از سلسله فیصله

و در عهد امیر و در عهد قبا صره روبرو مرانغا و سلاجقه بسیار از بلاد و قع
استیلا یافتند و بعد از سلطنت سیم دیگر امیر طوسی نصیر و قع که در قویا در دست خلیفه
از خلفا بر سر علی السلام حاکم و الباشا حاکم از شهاب الدین قلیش مر امیر اسلام سلجوق
که از نیم خیم طغرل یک سلجوقی است تا کتب سلجوقی و قیاس لغت لغت غبات الدین سحر و کیم غازی
و از نیم یغ و غیا آغاز نهاد و لشکر غازی را کشته و شافیه نسیم و نصیر و شهاب حاکم
و قع امیر سلجوق در ملک احفا و هلاکو حاکم را حکومت را شافیه حاکم از
امیر و شافیه تا امیر سلجوق خیم و قیاس و قیاس و قیاس که از امیر حاکم
چند مدتی ظاهر و قیاس امیر سلجوق خیم و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس
فرمان امیر سلجوق حکومت الطاب و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس
استقلال نام با و در عهد امیر سلجوق غلبه و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس
در حکومت کرد و امیر سلجوق علی از امیر سلجوق و قیاس و قیاس و قیاس
و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس
شاه با و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس
در با استیلا و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس
حکومت قدم نهاد و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس و قیاس

41

اول کمر مصر و شام از شهریار ملک فخر الملک در کرم در سپاه فاطمه و اما هر آفر که فاطمه
و بعد از آنکه آل عثمان بر ملک او فایز گشتند سیم عی که جانشان فراموشوار خلیف
او در سلوک و از هر شهر عجب بزرگ قتل سلطان ابو عبد کرم داشت بدست خلیف مذکور
نمودند و قدر که در بلاد قطیف و املش بکومت برداشته از نهتنم اولیایان خلیف
نیز فراموش فخر القدر و ملک طاهر رفوف و حبیب مصر شخص بر کفایت نا اوار از مکر در
دره عثمان و ثمانیر و سبعا نام الدین ملک بن خلیل ملک علی بن ابی القدر ناصر الدین سلطان
نیز نام سیف الدین ابو عبد السلام شهریار ملک شاه مداو القدر شهر کرم و آفرینان
علاء الدین فراموش سلطان ملک ابو القدر مکر بعد از مکر حکومت یافته با مصر و کرم
در ده ملک و عمر و نعماء شاه اسمعیل صفوی فرقه کرم از کرم و بعد از آنکه کرم را از حرم
استحاکم که از قبل شاه اسمعیل و دار کمر کرم بفرماندار او ملک یافتند و در مصر و کرم
و نعماء سلطان سلیم خیمه کارزم ملک منجه خیمه او را حاکم نمود و کرم عثمانی که
از سلطان کرم در این زمانه اولادش بر بر سلطان مکر دارند و قحط از احوال آنها
فرق اند و این زمانه از روز نفعیم خیمه کار میجو سلطان عثمانی مکر امیر طغوز را و حاکم
مکرند بر شش بر درگاه علاء الدین طغوز فرقه لاریت رسید پس از در ده نمای و ثمانیر
و سبعا در احوال سلطان با ببار از ملک مکر منفر شده و داعیه سلطان پیدا کرد

و چنانچه نشانی کمال رسید نمود در کشتن و نود و نه خمر و نمان ماه بایم بنمود که صاحب و احاطه
خلاف و جدال بنمود که رفتار هم بود سال از بخالم و در گذشتن و فواید نام نبرد
نام جلالت حکومتش بیش بود از بعد سلطنت سلیمان و سلطنت یازدهم و نوبت سلطنت و رسید
به شش سو به حکمی که لغت صاحب و آورد به در و خمر و نمود و او از کمال صدمه و آوار
بر نبات و زار اخبار از دست افتاد بکوشه او بار کشید و باند روزگار کارش
بفضل انجامید و سو به حکمی که جس از زار و فواید و در کار سلطنت استوار گرفت و رسید
به در و کشتن و نود و نه خمر و نمان ماه بایم بنمود که صاحب و احاطه
نام جلالت حکومتش بیش بود از بعد سلطنت سلیمان و سلطنت یازدهم و نوبت سلطنت و رسید
به شش سو به حکمی که لغت صاحب و آورد به در و خمر و نمود و او از کمال صدمه و آوار
بر نبات و زار اخبار از دست افتاد بکوشه او بار کشید و باند روزگار کارش
بفضل انجامید و سو به حکمی که جس از زار و فواید و در کار سلطنت استوار گرفت و رسید

1.

حالتش نهاده. آجیل صغیر بنفام زدم کرم کرد و طفو بافر و ما بر بدنی فرسوده گشت
و در آتذر و غنیم و شعانه طوطی کاخ از لایا شایر انزاع نموده بدست نالینگر
بلطبه و البساکشید و وایله انجا علایا الدملعه نور العذر فدر کرد و در آتذر غنیم
سعادته مجید را با فوج آریسه بدیار بکر فرستاد که او باز آتش بلور مجید را
که بفرماید وایله انجا بعد زدم کرد و طفو بافر و فرات را بکشت و در زلف و عشره
رویش ام آوید استیلا با و خلفا عساکر که در هر نام خلاف آبر انداخت و در هر
خطبه باسم خود نموده و فاشی در سطعینه ستمت و غنیم و شعانه سلطان
سلطان بن سلطان سلیم که خلد الله له سلیمان عالم جلوس است. پس از بدر و سلطان
و در لام سلطان محمد بغدادی منته کرده و بسیار بر از ممالک بشود و ستمهای غریب
بلاد روسی فتح کرد و در اربعین و شعانه نهر بر که موقت احداث نمود
در عهد سلطنتش در خندق صفای - آمد بجم که نهر ریح فرات
پرسید و نانی نارنجی - کفتم سویر که آداب عفات
و باغوار العاسی مرا ام شاه آجیل طراش لک با زربا بجا کشیده و بسیار
و آخر با شهادت صغیر نموده که القاصی خرج القاصی لقمه اند و چهل و هشتاد
کا لایا ماند صومعه داشت و محو خلع را خبر نموده اینهم بیت از نایب دهم او

باز آشفته ام از چشم غمزه بوی + بسته شد جادو و دم در کوه اردو
 خلوت کند که جادو دل محرکه رفته + رهاست کونم فسونها ز لب و دهن
 و در سنه اربع و ستر و نهم بقبط طنبه در گذشت سلطان سلیمان بن برهان سلطان
 که در روزگار خوشی او بنبر با شاه طهاسب بصل و اخلاص گذراند و در بیست سال در کار
 شمشیر و نمان و نهم و حاکم سلطه اللهیم سلیمان بن جهم شاه و در گذشت و در
 الا فقه بدید که او شکر بنزد او فرستاد و لک و لک گرفت و پانزده ساله بود سلطان
 بن شاه عباس رسید با در طایفه بپایه و در کار بفرستاد و در بیست و شش
 وفات کرد و سلطه او بیست و یک ساله بود محمد سلطان الله بعد از پدر بر سلطه
 او در شاه عباسی هم از اهل احوال و اخلاص و در بیست و شش ساله و الف برنج طایفه از اهل
 در گذشت حکومتی سال سلطان احمد سلطان محمد سی از بد و در سی چهار ساله سلطان
 موکم و چهارده ساله سلطان مصطفی مدت سلطه او یک و نیم ماه سلطان غیاث
 سلطان مصطفی بن یک سال و نیم سلطان محمد ادم شاه صفی او بنای بنفک و مهر
 در شاه نامه مطهر است که اعیان حضرت زهرا علی بنایان چهارده نفر بودند و بنبر و بنبر
 بر خلاف منی طیفه از بن خا رجعت فرمود و بنایان بر عوب و بنایان سلطان الله
 ع کرمند کونی بهادر و مند و بنایان سلطان الله و بنایان سلطان الله و بنایان سلطان الله

بغداد بموصل بعد در آن قیصر نامه بفرستید تمام گرفتند از دین که میزد و هم می کشیدند
بر آنرا اند که در آن وقت که بهیم میوه ایام رسید نامه و کردند از بخیر سفاه لاریت و هم
و بغداد آنرا آمد نمود که مالاجت فرزند بموصل فوج ماسع آنچه میخواستند بر او و پس از
اتماع بغداد که بموصل رسیدند آنرا را خست انصراف و خوانند که در یک ماه علمه را
رسیده نه شمر فیلدو چنان نمود که در حرم سلطه لاله صاحب که با مزاج بغداد و بهر فرمایند
لانی در او را بر او اثر و قوف باقیه باشد که خود بصورت خود او را میبرد و با مهاد
در خدمت بنافه در طاق و نشانی و لشکر ملک طاسی حاکم بغداد و روله نمود و بنای
هنگام که فوج بموصل رسیده فیلدو بغداد شده با شکم فیلدو در سلطه با فیلدو
رسیده بخام کرد که صفی و ناسخ او عیال چه برود میاید با فم هزار است که فیلدو
اینان را فرستند سلطه در غضب شمر فرمود حکم میداند انفاق و در بر اعظم می باشد
در حکم بزم غنای که شد سلطه بزم غضب کشته بفرمود از هر طرفی که می باشد
طاسی بزم آگاه شده و بر فیلدو را بر فیلدو فیلدو بفرمود و چنانچه نشاند که طاسی
بر او آمده سلطه را در میان صاحب به و بار بزم بفرمود فیلدو ایمن حاکم سلطه با فیلدو
بر او خلی از فیلدو کشته خلی غنم بفرستند و سلطه خود بر زور و فرمود و بزم
و نشان کشته بفرمود حاکم که جابر کشته بفرمود سلطه بفرمود سال سلطه ابراهیم کشته

در لام سلطنت خود بعد از وفات کوشیده رحمت بگویند و در هنگام حمله لانت حکومت
بگویند که بگویند حواله نمود بگویند بر اسم جهاندار برنام نمود از نهادم
نخازن کرد و الحاحی بگویند بر کشته شدن فرام نمود و در هنگام او از آن
هر دو نفعت و از خود را از غارت گرفته و نفعت نگرفت کرده و نام
کاز کشند و از هر یک قول بگویند تا مار و دیگر مغول و در حصر وفات مالک بر این
نفت نمود چنانچه اینها بعد از پدر بر نفعت فیم و بیخ خود زان را گرفته و نگرفتند
مشعب کردند تا با و اولاد او هشت تن و تا مادر خان به الحاحی خان مذکور و بوقا خان
نیز تا مادر خان بعد از پدر با هم حکومت ملک تا ماد فنام نمود و از ابو اوس و از آن
الحاحی خان پس از بوقا خان سلطنت را از الحاحی خان اراد و حاکم باید و حاکم که از پدر
بخود و شوکران بعد از خود ابو اوس مغول کشید و می گفت مبتدا بشهر سید
میر حاکم اخو ملک تا مادر سید چرخ نوبت سلطنت با و رسید چنانچه نشانی منتقل و کم
در این مظهر که مغول و اولاد او نه تن و از حاکم بزرگتر فرزند ابو اوس بعد از پدر
در حدود هر که از آن ارمان کوشید و شلاق و شلاق داشت و در مغول
در حدود حاکم و شرک محکم بگوید که اگر فرزند در کفر رانج نبود در بر او اراج
داو را از خاقان کلان بر آید بجانب خرم و در سه روز شهربار بخود و در شتاب

در خواب دید که در سلف ارمانه نانو سکه نشو بر سر لا خورم خانم از بر سر
خانم سکه نشو شد در باطن است اوله و بر سر او را بخود و بغض رسم و بر سر
بعد که آمدن بسم از بر کمان فم خانم رسیده که فرموده نام با به لطف چه در لطف او را
رسم خانم بود که تا یک که نشد ز نام تنها و در بر سر بر با فیض گفت که نام فراموش
معم در سلف مانده نام کوه ها در از لطف و بعد از بلوغ پیشین به نیز لطف و خیر لطف
خواستگار نموده در نهایت خوشی و لطف و بر از عدم سکه نشو با او رغبت شد
و در دختر لطف و بر جهت او بخیر است او هم کافه بعد با او موافقت در لطف و در دنیا
مولود بر و در اندیشه که دختر لطف به بلور او بخواند نصرا روز بر آغ از کفار بار
کذا نشو بر در خانه عم افتاد و در خرم را دید با او گفت اگر در من سکه نشو در آفرین
بخوام و از همه بزرگتر گردانم دختر قبول نمود و آخر از پدر خواستگار نموده و در سکه
از دو واج کشید و با پس هر محبت عظیم هر سیده زنمان و در از غایت حد خف سکه
و سبب محبت این را باید گفت و او در صد و قل پس در آمد زن سکه بر نموده
آگاه بر مانده شوهر خبر لطف و آغ خان به محاربه پدر که سینه چرم در در مجادله کرد
لشکر بان نیز بهار آمد سکه شدند و آغ خان به ظاهر شوکت و خانی با ستم
افول نموده با سلام در آلوده مدتی با عم و خال و اتباع آنها مقامات و محاربا

دمار از روزگار آنها بر او بعد و خشم آنها بحد و مشرور و گنجینه آن حد و نیز منکر گردید
تا آنکه هر فرقه مغول و تاتار الا ابل شدند و الفاب بلب طواف کک تعریف
بعضی جانب گنجینه لقب آنها بغور نهاد بغور نموند و و فیج منم کشند در
روخانه فرقه آمد بعد و زیاده حاکم در لشکر او مبتدا خوف و خست زنده باریها
او خبر یافته او بغور زنده بر نعل کعبه و قبیله قوام نهاد قبیله و مشرور از قبول و قبول
درخت مبتدا کوبند و در غر که حکم کرد که کس از لشکر را بدست و محصور
علازین باریست بعد از او بجمع مورخین بغور ازین پناه که خان بزم اعصاب
دست در دست و استخوان الا برسد خانه نهند دست بغور سال کام و اماند و بود
حکومت در مردم و بزرگ متقانی سرک حاجتمند را بر امور سلطنت علم از طایفه جد و در بخاور
دست در دست و اسلحه و نمونش خانه کرد و ابلیس در زمان حکومت او در کس نامور
ماورالنهر به تورم فرمود تا نزد ملک تاتار با تو معوضه با او می لغت کرد و آنها
حکمران از تور و تاتار کشند و آخر حال که آنها حمله کردند و بر سر مغول بجنبه خبر از قبیله براد
دکتر رسد حال او و همزه ابلیس که دیگر با بلامت نبرد و آنجند توغ براه بگوهر بد
در نهاد در اینجا ماندند و مال بسیار و فرزندان و چهار پناه بشار ابلیس تلایع آمد و از
تلایع قبیله چند پدید آمد و هر قبیله نام معتبر شد هر چه از نسل قبیله اند آنها

قیامت و هر چه از نسل نکلوراند آنهاست کسب گویند بعد از آنکه از اینجا بیرون آید و
 بدین جهت نقل کرده و با نام او دیگر قوم منصرف از این است بجهت خلک کرده است معنی
 در آورده و بدو که از نسل قیامت بعد حاکم و بنوا بر مغل و بحسب میرا بدو است
 معنی کرده و ضوالی نموده که سبب زنده احوال رعایا و سپاه بعد بدید آید و بدین
 با مضمون مهم پرورش رکاب عالم نیست بجهت رسم سمدار و آئین عالم با پادشاه
 حکومت آن دیار از یک دیگر بر این ممالک بر مافوق نوبت را با با نوزخ رسیده و بخیر فایده
 نیز الا تقوا و دفع حال فرخنده مانشی در او را و سابق که جامع است با سبب نوبت
 لهذا مکرر ذکر و مکرر نظم سلسله نام حکم خا اعداد ذکر لازم افتاد بکلیت شب و بجماعت
 و مضاف و سلاله عمر باقی اصل نامش بنو جبرئیل و موکام دارد بعد خد بن از اولاد
 نوزخ فاکر او در سبزه سالی جهت مخالفت از او و ملکش در مملکت افتاد مکرر
 بدانش نرسد و با تفاوت از اجار نوبان به از یک خانی حاکم فتح کراب و منظم
 حکام نرگستانی بود و دشت سال از بس بر د و بسیار از مملکت از یک خانی
 از یک خانی در فیصل مهابت مایه و ملک با او ثروت و منفعت عاقبت الام نایب
 غم و سبب بر خوشی سنگین قصد کنش از منفعت ناماد و قتل نام که هم کود که بجهت
 در جانشین به تمهید رسانیدند و او بعد از مملکت با فر اجار نوبان خیمه

که آشفته با توابع برافزیده رفعت وادک خان با لشکر کراش به خیم اورسیدان نمود تا بر بالین
 چند ناستند که در خیمه کبینه لب غیب درج کمر آمدند و بعد از غلابه و نفیر حیات خیمه
 بهنگام شام هر یک از لاری کرد و در منزل خوشی افتادند و تمجید پندت بر هر که داد
 بهر خیمه مالخو به شناسند و در قلم مقام الی هر یک از ملائکه منجبه مغر کرد و در لاری کرد
 که خبر قصد او ملک خان باور شد بفرقه ترخان بگردید و جسم خوار فرقه از اینجا خبر
 که در نظر رایش فراخ آمد بفرقه غم اسفند ایاد ملک خان کراش بر کراش مایه خند و داد
 با پیش پهلوان از موه که رلدا پناه به با ملک خان برد او به بغل پندت و پس
 به شغور کرب و در آن لاری کشید و تمجید بعد قتل و عذر لشکر در سینه اسیر و سباه
 لواء کراش در و در و بعد با بهر او زند و در حاکم و در لشکر در سینه اسیر و سباه
 او را اجبار کرد که لشکر نرفت روزی به نو داد و به لشکر ترخان بفرقه
 از آن رو که مغنی چکر خان + بوشه شاهان بخورند
 چکر خان هر چند میدانست که بت لشکر محمل و تکران لای ضرورت فرستاده
 ناچار او بنر فرستاد روزی به با چکر خان بلبله چکر خان در امره ملک بخت میکرد
 او حلفی گرفته چنان بر زمین و دیگر بر تنی سب و چکر خان بعد فراخ از نو تبار
 بر سر زور و شناخته او را در شکارگاه اسیر دام اجل کردند و خامه او هم سوزید

اولاد

او که ارفاق آن که او را از نرسن بنویسند بعد از سال از وفات پدر در آن شهر
 بهر شهر خایه نشسته و لقب به قائله و سبب هجرت سال آن بود که در بدو شایسته
 و آلاء و نونیان از منازل خود و اطراف و جوانب بالعلیه اعم شدند تا جانش عظیم
 که آنرا بهر شکلی قورتا بر کوبند و اعم و پس روح در شش دلو و بدستور مغر
 چهل و خرمه بهر یک باز رفته و زبور از آلاء گرفته و بر استپا را بهر سوره که در راه
 خان روایت سخت که مونس روح او باشد و او خایه بود کامل و کار و او فقیر
 توینان و کوک خایه باده هزار سوار بنشیند مالک خطا رساله است و او آنها را
 هم المهرم از آباء عظیم و برقی چشمه میزد بر صد هزار مرد و شکر خطا غفیر
 قل عظیم نموده و بهر خطا بسامع ابر ساخته آتش عظیم از دهنه خود را با اهل اول
 میخفت و شکر را با شکر طرسلطان جلال اله میزد و او از اصحاب شایسته که بخت
 هم که در آن وقت بیست و نه بعد از آنکه چهارم سلطنت کرده است جانشی بر نرسند
 در روز هفدهم نوین او که ایبار و بجا نرسد که قناری در آن حال توینان
 بهر ابر او آمد که کاسه که بهر دفعه از آن شایسته خواند که آتش بفرستد از حال
 کلمه آنرا بر کفر و نیاز تمام در کشید و قائله همان در شایسته بافته و توینان را
 نمیدانم که شایسته که بگویند خان میگوید که ایبار سلطنت راند و غم نمیخورد

در حد فتنه رسیده اربع و اربع و سناب در که نشن + و بعد از حکمرانی سترقم
از نسل جلک خان بابر را غلام در چهاردهم یا پانزدهم از آنها بهم و عهد صاحب علم
نزد آنحضرت گرفته آمد + و بعد از وفات پسر در خان نشن + و بعد از آن روز خواجه
خان داشت فیجایی و مع چو چنان پسر بزرگ جلک خان در اواخر حال و کمال
از در خان لا غارت کرد مار که که حامله بود با سربس بریده خرم باز آورده در آنجا
خو جریا نزلد چیز که کودک بدست چند نبود + و در میان خبر گرفته او را پسر جلک خان آورده
و خو جریا نام نهاد یعنی همان نور سیده به نام او داد که آن روز خفته در آنجا که یک الف
الفی نبود و در آن وقت او وطن گرفته نشن ماه مثل از مدروفا یافته + و او از جمله شوقا
و تحف بسیار اندام که بکار پیشی پدر نامدار کرد + از حبشی آب صد هزار آب بود
که از لیم به دست هزار خشک بزرگ بود + نعمتی خانی از اولاد او است + و باید
صاحب علم اعظم بر تخت خان نشن و محاربانیکه او با حضرت دست و پادشاه را در میان
صاحب فواید در دست + ابو النحر خانی نیز از خاندان خاندان ابلا هلاکو خانی
بزرگ توینان در بفرمان بکوشی شکوفا که در ممالک ایران به نهب خان رسیده اند با هم
او اول از جویم جویم ستر اربع و خمس و سناب + فل لاصده کرد + و بعد از آن روز
مقصود عباسی با چهار ریشی مغول نشن فل عام نموده بر دانت محمدان آبجاش

[illegible]

اچھ بنج بکاردھ از دلا سال حکمرانده سے ونشی سال عربانق سلطان ابو سعید معادش
 مرالحا مو سلطان در دھ از دلا سال تخت نشین ویم امر جو مان بر ملک لور ایا کار سلور
 فتح نظر العنان او شیم نام از دلا بعد از لیم از سلطان بنا بر ونشی او بعد از حاکم
 مشکله امر شیم حسن عمران امر مذکور نفاذ مہر سید و فصد جنگ سلطان کرد مغلوب
 بواسطہ لکھ شب آنروز کہ صف آلا مغربہ سے ہزار سوار از دلا کر امر جو پا از دلا
 جدا شدہ سلطان بیوت و جو بنا بر بغیر سپاہ بدکن شیم راہ فرار پیمود جانشی
 تھے دھ سال مدت سلطنت نور سال و ابو شہر دا آخر سلاطین امر خانوانہ
 از مارن تریم قومہ العدر خانان لور از نسل جغتای خان حکمران تھے دھ ہزار اندہ غلج
 ویم سوز غنشی و پس از سلطان محمود خان کہ امر محمود صاحب خان بنا بر رعایت نور حکم
 حاکم دھ بعد فوت پدرش نام او بر شاہ شہر عالمہ مر نوشتند کہ سہ سالہ از اولاد جغتای
 نیز حکمران خان از کہ شکر ابن لالا از یکینہ نامند و نور نام لیم دھ سکندر خان و پسر علی خان
 از یک و دھ در محمد خان و عبدالغزیز خان از لیم سلطہ اند خانان نامند از نسل جغتای
 بو غلج خان و خلیفہ الباس برش بد خضر خلیفہ او غلان معاصر امر محمد نام بو غلج خان
 بنش از لیم دھ نور نام رہاست کہ تاجور اسس خان مولیٰ افغان جو پادشاه تھے
 امر جو پا سلور امر شیم حسن نیرہ امر جو پا ملک اشرف برادر حسن جو پا

استعانت چهارم اند از امر فتح حسن نوین بفتح حسن بزرگ امر فتح اولی
 نیز فتح حسن بسلطان حسین و امیر سلطان احمد بن اویسی پس از فتح بلاد
 بسلطنت رفت یافتند و در سال چهارم از حکومت صاحب جمع آید و استعانت از بایجان
 از قبضه او بدر آید و ختم سال از دوم از حکومت او بر رفت بعد از این بفرست
 او بایران صاحب جمع آید و در آمدن او بعد از طریح جمع آید باز در بغداد و سنوید
 و پس بخیال حکومت بدست فرمودند و در کمان بقتل رسید مطهرات هفت نم سلطان
 هفتاد و دو ساله امیر مبارز الدین فتح بن مظفر الدین شاه شجاع که خط شهباز در عهد
 و شاه منصور در محاربه امیر صاحب جمع که در بایر شهباز و آنحضرت رسا و آخر از
 بر افتاد و در کمر که مفعول گفته از لک سلسله نه در عهد امیر محمود سلسله بر باد رفته
 آنجا نواد منقطع و لوگ کرت هشت نم حکومت تا صد و سی سال سرداران
 از این نم حکومت تا سی و نه سال صاحب جمع از عظم امیر تیمور که از غاشم
 عظمت و افتدار آنحضرت که از آفتاب عالم روشن تر است باطن بر تخت
 سی و نه سال که بر بزرگان عالم سبعة زمانه و امانه اند در عهد صفاء و در سال که به سیم
 فرامیدند و در این خلف صاحب جمع که در هرات بود و بر اکثر راز ابلا و شهنشاه
 و اکثر ما که بعد از سلطنت آنحضرت پنجاه سال از انجمله هفت سال در حبس جات

بد بزرگوار به نیابت و جهل و ستم اعدا فوت آنحضرت با شلال عمر و نفیض و فدا کرد
 و این باب لقب نجاشی و سجد ملک داد و چهارم از فرات و برف و کلاه به فراموشی از
 آنکه سلطه میرا بکافیه بعد نایب به جهش و مرغ فرات و برف و کلاه به فراموشی از
 ابوالقهر و تنگ مرغ علی و کلاه به نشانی از غنائی نگهان شب که در رقی امیر صفی
 مرید نشانی از حکومت کرد و آنکه سلطه ابوسعید بهارچا که از خاندان کورگان به
 بدست حسن ملک گرفتار و مغرور و در بر به جهش و فرات و برف و کلاه به فراموشی از
 نایب ملک حکومت در خاندان ماند و دست ربان آنها که حمل و در حال به
 سلسله طاهر صفیه صفیه اولیایان شاه اسماعیل بن سلطه جدید به شیخ جعفر بن
 شیخ ابوالقهر بن شیخ خواجه علی به صدر الدین به شیخ صفی الدین به شیخ اردبیل
 این سلسله به شیخ صفیه از سادات مومنانند و نسبت شاه اسماعیل با امام موسی کاظم
 رضا علیه السلام برسد به لب و چهار واسطه شاه اسماعیل در سن چهارده سالگی از سادات
 به شیخ و هفت سال عمر یافت و چهار سلطنت ابوالقهر داشت و طهارت صفیه در سن
 گشت به اب کرد و چهار سال سلطنت نمود و هفت و چهار سال عمر یافت و هفت
 در عهد او از شهر حاکمان سکن یافتند و از هند و سبک با کلاه رفتند و با مادر
 لرستان به برکتند و در کابل باز قاضی گشته و قوی به شهرت باز برکت فرمود

شاه اسماعیل پسر شاه طاهر یک از پشاهان سلطنت کرد و پشاه بکینه سیزدهم رمضان
 بخواب رفت و در بکینه دردم و نه فصد از طواحق اشغال که با او در یک مکان خوابید
 پس بیدار شد در حال که گفت و فرمود اطباء را بیا بخورند و در آخر شب نیز صوم
 بسیار خورد بعد خورد طعام هر بار که بخورد می‌گفت بعد از آن که خوردیم و کرم می‌خوردیم
 سلطنت می‌رشد و طاهر از بلاد خویش شاه اسماعیل ملایان سال بعد ضعف یافته و
 دنیا بر ضعف بصیرت می‌نمود خبر آنکه خانم در خرقه و ابای ماردار بود و اختیار بود
 و خدمت اراف کرده خلا بر سر گذاشت و از بخت حکم مکر ما که می‌کرد
 مهابت او از دلها برخواست و فرمود لباسها را بپوشد و بپوشد که کتب نواران بمان
 ششمین و سیمین بقدر شنیدند شاه حمزه میرزا بر ضامن لباسها و بعد از
 دهمه میرزا بعد چند ماه و دلاک او در حبس استرحت گشت و در عهد شاه سلطنت
 جلالت از یک در خطه خراسان خلا اندازید و در و می‌برد بر تیر بنایان کردند
 شاه عباس حسن لای از غلام سلطنت رسید بعضی از اهل لای لباسهای که از کعبه
 در میان کعبه بردند و کلاه و الدجیل را زیر بر فوخا کردند و بپوشیدند از باد و آلود
 و خمر آنها بر لباسها نمک و کبابت نهند بر و شمع با بپوشید و شمع را در عهد و کعبه
 فتوحا بپوشید و فتوا بر عمل و طهر و غایت غایت بر در و نوا عدا بپوشید و نوا

بنکونند و از فریب تقیه و کبرند و غلامان کس و اگر چه مدزومه سپاهیان و در آورده
 چندین هزار تنگ چراز اماران و جوانان و حش و در سکنه ملاک حضرت و در
 سال نهم جلوس شاه عباس سلطان محمد در شش و در فرزند و فانی کرده و شاه عباس
 در لام سلف محمد که در چهارده سال بعد بر ممالک بنو و لاجو استیلا تمام یافته
 چنانچه قندهار و در عهد چهارم کره ها هند نشین نمود و بعد از این فلوله در این
 بعد محاصره هفت روز فلوله ملاک شاه سپرد و بحضور چهارم کره ها رسید و شاه
 شاه عباس از اراط شرایسته عثمان و ملائیر و الف و در عمر شریف و
 شاه صفیر نیر شاه عباس پیش سام مرشد بود و در او صفی مرزاسن که حکم شاه مر
 بنابر نوهر که از نو بنی شاه بدست غلام مرید بیداد پدر نامه به بغل رسید و شاه صفیر از
 فوت جد در اصفهان بر سر سلطنت نشست و او و چهارم در شجاع و مشهور و لا بسیار
 در زمان شاه و از او سکنه الله محمد مارم چه نوبت بر سر مملکت او لشکر کشید و اول
 ایرداس که سرحد مملکت ایران و در دم بن ستان خشت لاجف نمود و شاه صفیر
 مملکت بدش نمود بعد از آنکه به هزار فریب استیلا متحصنان نگذاشتند و اما از آن
 و گشت ثانی بغلامه رو بنی متفر شدند و شاه بنیم استر و بعد از روان
 در حواله استنبول بعافه گرفتار گردید و فوکه و علم و در عهد او فلوله در قندهار

از سقا شاه منوچم کرد با موافقت و سعادت صوبه داران بابل هندوستان آمد و قندیل
بناطیان را که در کورمانه سپهر شاه عباسی پیش از صفیه سلطنت محمد نام داشت در سال
شمار دهم ماه صفیه شنبه انجمن و خمیر و الف در کاشان بر تخت نشست و طفل محمود را جلوس
اورد و منت و خجالت طغیان کرد و در ماه ربيع الاول سنه ۱۰۰۷ و ۱۰۰۸ و ۱۰۰۹ سال اتم
جلوس محمد اوزنگ زربع الکبریا از اوطاع لم شراب و فانی نمود و عمر شریف و خجالت
داد و در سلطنت خود قصد محاربه بجا الکبریا هندوستان کرد و بعد از او فانی
و فانی با قدر و بعد از وفاتش سلطنت شاه فردین رواج و آخر انقطاع حکومت سلطنت
سلطنت علیه از دست نهاد و شاه افشار صورت گرفت و خواجه در نواح مبطونه در کورستان
بر خیزان احوال نادر شاه شهبه که بر سبیل احوال فرموده اما آخره از تنب مغیره ایستاده
خواجه عبدالکریم حسن الخلیف و انعمه نوید که در اوقات فرس و تنب حرم بیت الشرف
بزرگه مرشد علی اگرچه احوال در فرس و فرخان و مفضل بفرمانت وزارت بکدر
نهادن حجاب مادر رسیده و در سلطنت منصب حضور ملک نشسته در حاکم متقدم و انجم
باظهار انعمه مغیره رفت و قدم در برفه استماع انعمه است و مادر علی بیک پسر لایم لایم
از سایر الناسی نماید ابوجه با خلال احوال و غیره عیشت روز بر سر مرید و بایست
که در جمعی از اوقات را بوجه بعد از فوت لایم علی بیک زنی هم او را هم با اندر

نادر علی یک نادر شاه به بعضی خود در آید و نظر بر دوزخ نادر علی یک قهر کرده
 که از زن قدیم داشت با و منسوب فرمود و این امر سبب رفاه حال کنز الاخیال شد
 منظر شکسته با سلفت آید رضا علی یک که همیشه سلطان حسین صفوری را با ملک الله
 از بطاعت است و بعد فوت بابا علی یک مذکور و الله رضا علی یک نیز حصار
 بر روی نیمه بدریست نادر علی یک که قیام و رانت و اخذ ربا صبیحان بابا علی
 منوچهر بیجا که کفاح در آید نصیر الدین مرز که بدام و خاندان صاحب امر محمد
 کورکانی سر از نشانه از بطاعت او بگوید تا غیر و با او به الا بصارت چشم درین
 نسبت به پسر بابا علی یک مرقم که لطف علی و فتح علی و کل علی باشند شیعت و رشاد
 ممتاز بعد و هم لوسی در بجهل خانه دار بعد طوعا و رغبتا و بلا بر سبب قبول
 مصلحت و منفاد و رشاد بعد از استحکام ربا در اندک فرصتی نادر شور و ادای
 اسرار و ادراک بجهل بنام کفر گرفته شب و روز در فرقه با نواح کز بر مسکو شد
 تا آنکه ملک محمود سبیل او به ملک نادر نظر بر سبیل محمود شاه و محبوبش
 شاه سلطان حسین صفوری شد و بر هم خورد و محال و محمود را غارت و غارت
 در نهم مقدسی در آید بر سبب نادر و او را شکست و اکثر ملا و خواست را
 که در تصرف محمود نبود منصرف کنند نادر علی یک که در این الا و خاها را در

دور در درشت. بطبع تر فرزند از نصیب ابوبکر نبند آمد. ملازم ملک اختیار
و خدمت با بصدور خدمات شایسته شده بعد شمول عتبا با کعبه. و بعد چند ملازم خود
از حاکمات و اطوارش طینت و اراده در بدنه قتل و قتل او اعم الامور شد
در نزد ایشان در فیه یک طینت از مغبانی ملک کلبه معلوم یار و در سندان خود
خشت بعد بر آنجا که سر ایا و بال مطلع ششم شبانه با کبر نر نهام رو با بولود اول
و در اندک مدت او با شش فلانی طینت طینت با خود فیه ششم قزاقی و
سلازمی پیشی گرفتن و تاخت و تالیع اطراف شدند و سایر خوار و قهر و تحمل کعبه
خاتمه ملک محمود از منازعت او بسنوه آمده دست جرت بدست آخرت میزند
بارد افلیح او از ضرب و شکنجه و ناله بندگان شاه طهاب پشته
سلطان حیرت از سلبان که قبل از غلبه محمود بر کعبه بود و در اطراف مازندران
نفس شنید بنابر ضد داشت در فیه یک منقبه خواست شد بعد از میزبان
ملک عاجز و سناصل و اسیر و دستگیر نمود و از بند زندکی و شکنجه که را با طلم
منصرف بلا و تقصیر و رشده. بندگان شاه طهاب نظر بر حسن کعبه و فضا
در فیه یک خطرات داشت و بخدمت خود چنانچه سر از آن کعبه و وجه محمود را بر
مرا و بس قیود و بر او لا و ضعیف از ضعف و کبر و غنا و نر سبیل شاه سلطان حیرت را

لآن چنانچه بعد از آنکه در آن روز بر آن روز بلا و آبلان منصرف گشتند در آن روز ساد ابا الحسن
 بعد از آنکه در آن روز با نواح آنرا متناوب ساختند - اینجا فانی که جادوایی
 که جادو و ابلیس داشتند بعد از آنکه در آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز
 شروع به کار و وقت در آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز
 با شرفی از آنکه در آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز
 بعد از آنکه در آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز
 بر در آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز
 طبعی از آنکه در آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز
 نادرش به آنکه در آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز
 خرم و آنکه در آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز
 بزم رزم از آنکه در آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز
 که در آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز
 رو به آنکه در آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز
 بسبب آنکه در آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز
 و از آنکه در آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز

بهر جهت باقی ماند از نفیست آنچه از خزانه و اموال نوانست بر دوشم بهمن فارس که
 در نصر فساد و بعد از آن بهمن و بعد از آن هفت سال سلطنت ایلان باز بخاندان
 منتقل . فاما در این یک طهارت با حاکم سپاه سالار و وزیر و غیره واسطه بعضی مطالب
 اظهار ناخوشی کرده اراوه معاود و خاست نمود . شاه طهارت نظر بر ضرورت ابرار
 و انجام جمع مطالب که داشت بخاندان نفیست رد نموده و اقلع اخذ بعد از آنکه چهار
 عده کارزار کلم بعد از شش طهارت با حاکم شکست و منتهی گشته و به لار رسیده و انجام
 بار یافت محکم گذاشته بجانب قندار فرار شدند و قریب از کنگر از نفیست
 مواحل دریا بکمر فتنه ناکه از دست رعایا جدا و فارس و بلوچستان منقول و بک
 مال و سپاه او تاسیج و منفور و سر و بلوچ از نفیست در لار نواح با معدود و انجام
 و منفور بایست آورد از نشو و نشی زندگی طلب و سرسلی با بقطعه الماسک بها
 که بر بازویش بافته بعد از آنکه شاه طهارت ارباب آید بندگان شاه الماسک
 بهر سنه او در حمت فرموده طهارت با حاکم بعد از اتصال افست از فارس و بلوچستان
 بغل و عیال شکر فرمود با بخت مرشد و شکر درم خجک کرد و طغر با فتنه و عا و حرم
 از همه معاندان خالی نموده و بعد از انصرام این امر عظیم بر امور کلا و جزو و حال
 متوجه شد شاه طهارت به جمع و تفرقه و با و در حمت فرموده . بکمر در باطن استلزام

کمال و فرو که داشتند بعد از نظام این حد و منتهی آور با بختی در این سلسله نرسید
 از دست رومیان مستحکم شد و از طرف آور با بختی آنچه از طرف رود آرستی
 نیز فر آورد و از نظر برورش و همگامی ز کلمات و افغانه ابدای در سر زمین
 بایا المردم مصالح نمود و آب آرستی ستور فرار طلع بصوب خراسان عطف شد
 و افغانه ترا که کوشمال اواجبه طلع افغانه ابدای را در هر آن محصور و بعد
 محاصره هشت ماه قلع و معرعه و اعدا مغلوب شد به خرب و در سپاه خف و شکست
 بنهاد آمد و از اینجا بخت شاه طهماسب بهرباب گردید و در اول ملذذت
 نسیج تعداد و حکایت رومیان او و شاه طهماسب با انواع شغفت و خوشامد
 شناسا ساخته و در هر کس که مخازم موفه بکمر طهماسب فلاح نظر بعضی اطوار شاه
 که شایان نبوت الله جل و الا که نمود چند نفر در کاه جهان با بیله بر لاوله که
 شاه در منزل در که از باغ با سقاها بر آورده و خاند کو رسیده استغفار نمود و
 مشرک آنها را فرود آورد و بر آتش بر داشت و حسب الاناسی او ستر خیز
 در اینجا فرمفده طهماسب فلاح با سر دار خود نمود که شاه را چند روز
 در نزد او موقوف و او بر سلسله سلطنت بر داشت و سلسله را بگویند و بعد از این
 قتل را مغرول و مصوب با ساسا خود و رونم خواند و بر سر عباسی میرزا کرد

ماه بعد بلفظ نشسته با معتمد خویشی رولنه فروز نموده و خواهر سه طهارت
برضا فی مریضه پسر بزرگ خود نموده و جمیع مالک الاله حکام و آج خود نصب کرد
و باسعد او تمام رسم جماعت بخیر کرد که از هر کما را بجهت کشته بغیر با صفت کمر نموده
و بعد از هر صعب آنها را مطیع خود خشت فصد بغیر نموده و احمد آنها را بر کنار خشت
بغیر او منهدم خشت و بعد از لکه هفت ماه محامه داشت و بجای بر سر او درسی جسم را از
چوهارز که عجب پیاده از لکه طلوع و در هر آب بر لکه منع بود بر لکه هم بسته و از
آب و جل که نشسته شهر بغداد و محکم و بعد انقضای مدت بکمال از هر نصب تو بال
از جانب فیض معاونت بغیر بانی رسیده پس از جل تخت پناه و پناه الاله
که از بلای آیه و حرارت آفتاب ناب استقامت بنا و در فتنه منهدم شد و پناه
که ناله آید و او را حاکم ترک میگفتند بعد آمد و در خیره که در اینجا و صمدارک پناه
و پس چهل روز در سنه بگذارد و بعد چهل باز مال پناه در حواله اگر کف می بخور
و او را کشته بر تو میبایست غایب و غنایم بجد و حرمه که در هر جنگ بدست لشکر با افسان
نصرت بیکه هم لشکر از جهت تمول و لنها که آید و خواهی با تمام فراهم آورد و انبار
بر کرد که آنش در کشته ناخاسته شد و دلها فرویش از پنج کس برکت همه کس
و آید از روم از اسامع ابریم غیب در اینجا نشسته و بعد از هر خشت طلا را کشته

بر سر بغداد رفته و در ملائکه خیرین می جا بلیج حاکم فارس و قصد او بنسخه اصفهان
 باز نشسته امیر بادا اود شاه کلهر را منحل کرده اند با احمد پسر بغداد و کونه میباشند
 بخواهیم معاود کرده و محمد خا لا بعد از جنگ ملک بشیر از رفر و خیمه میجای نشسته
 و سکرش اندر مله است قیاسا کار بعد از معائنات فرمود ناچنانشی که کماله احمد
 و او چه بدست آورده نموده ضایع خست خا لا که غرنا و شاه با فرمایان فرمود
 عا که از کیم سکنه آید و کتیبه با بر خراز مالک که جنت بدست آورد و از لاری
 بدست نرفت نم می آید که رابع و متفاوتش بود و حواله می آید از باج عظیم
 کفایت نشیر شدن نادر شاه و در سایه نگار بود در برام بعد از بنصال اعدای
 و اجبه مبداء خا لا باقیه ملای نا جدار بر سرش افتاد و در چند در نفعی ابرام
 جاب بر نموده بکمر در باطن خا لا از هم با انواع خداع و محیل حکم خست با ناله جنگ
 و که خدایا و در پس خدایا و ملائکه نام ملک با لا در حواله ملک عظیم و مجرم
 فرام آید و بعد از اجتماع خلایق سر آید و در شاه احمد کرده و در کاشی با
 به پناه بروی و بار عدم خست آلا ت و او را سببار از قبیل کند ما و خست
 و غل و زجر فرود آید و در و مجلس حکم قبل از این اجتماع و در حواله ملک
 خواهر و عام حاضر شده و در نظم ملک جلای کر خست و در کیم میباشند

بر سر

سپه لار و قضا و انزوا رنج در بلد ای بولند بنا بر عدم طاف شفت از طایفه معتبر
ساجت فرمود و نزد و سکه در محاربا نموده به اضغان مفعله کوه انبار خور
با نوع لای و چوب نه مفصل و مکرر مذکور است که طایفه آخر ترانم لوه که و بعد شمارند
هفده طایفه. هلا با ملک مال غنیمت است بمحاربا با ساجت را به شهر نشانی کرد که بجای
روز ساری چه بر دغا را و واقعه موه و صدای که شاه طایفه شورا با حواله عا با
امور ملک در بران و به سکه نموده نخواهد بود و دیگر به ملک نقل از خطیر سلطنت بهر اقسام
زیر که ملک حارثی و فرزند صغیر و کبریا با ساجت از جنگ عا در غیبت شده که نامش
در خانه با رنج روز رشت روز پیش را بنیر از جاج طایفه که در غیبت است که طایفه خان
سار به پرت نموده گفت این چه چاره است که در بران به با سلطنت چه کار و به
از فرجه اعتبار از و در خانه با رنج رفته شجیه دیگر که کلبا ام عظیم و آشنایان فرمودند
که فر از صلا و مطلقا بر من سلفی نخواهد بود و روز دیگر از ساجت مجبور آمد از من ساجت و او
مهر و صدایند هر رفاه رعایا و نظام ملک در سلطنت و حکومت جاج طایفه است و به
از اعیان و آوای و بهر ما عیبر و انکار نیست و مانند کمان باشد رضا را ضمیمه طایفه
بعد از رو و بدل بسیار و اعراض و انکار بهر فرزند و اراکلا قبول فرمود و مختصر
منظر قضا و انجبار خلائی بهر اصاغ و اکابر کمال خشت بر تخت نشست و این شهر غلظه

زین برافا بگوئید که هر ران + آرا بنبی از نو بکند مستند جم
 النجر فراموش. بلیع ابر کلوش و کجا از نظر فاکتور بریدم از آنکس جاملع + بنایع النجر فراموش
 و طریقه دیگر بدینجه. لاجریه مایع. هر کله از دیکه و چهاره شت مر خود + بار بعد ارم
 بزخت سلطنت نام خیره نادرش گذاشت. و شاه طهارام طفل غنی سر مر مر شاه غیاث
 خسته بود در سبزوارد فرستاد. و نجه بکل و عقد هه سلطنت و منوبه اغار از زلال. و پادشاه
 اعظم و اهل کاکه. و بعد از ان نظام سر حد روم و ترکیه با مقام افغانه علی منوبه
 دار النور از قنداکه. و بعد از محاصره باز ده ماه فتنه ستم و سارخشا در جنب آلم سهر
 موسی بنادر آلم بنایع. و مجر خا افشا بر رسم لرستان محمد شاه پناه هند و سار
 باستفهام اخبار نفاذ آلک بر بند بزم ضعیف سویر کابل نیست کرد. و شریک خا فتنه دار
 انجا را مصلح خست رضایع تبرک امیر لود خوس که از ام البلا و تلج طبد شسته بود به نیات
 سلطنت آلک مامور و مخر منوبه و فتنه ضعیف و سالیخو و زخم و از کار رفته در خط
 قور بیکلا منبر خشم. بنایع کر رهند و سار همراه گرفته متوجه غریش و پت و رشت
 نامر خالا بعد اندک از دفر و رشت آورد منوبه شش. و بلا امود رسیده نواذ کر خالا
 مصلح و منفاد کرد و لاهور از آفر نایع معترف مانده افلیح نادر رسم بنور و
 بجای منزله از شش هجرت آلم رسیده ابرشت + و بنایع چهاردهم شمشیر و نفعه کله از د

نجاه و یک بابند که حاضر می شدند. هر نهم محاربه تا در سلطنت زانایم الکلیات
و خانم رله امر الاله و فراموشی حاکم و وزیر الماک و خدای الی صغیر و کبر باشند و هزار بار
جارد و نو بخانه و دیگر آلات جنگ بسیار از وجای نهفتن مهم ما زینت و زینال
خام افانت نعلبند متقابل و ام و هم و نواب برهان الکلیات و خالصه دار آرد
در نصب و اوردن نگاه و هنوز در حضور لام التودن و لعل لعل که خا خا
افلیح و لباشی خیمه بران الکلیات و لباشی نیم خند لعل اسیر و دستگیر کردن و لوا
بران الکلیات با ساع این خبر میسر که در حضور که اشته بفرود آمدن با جوی مانیت
اللا و شدت و ج ج آخر که از سه ماه پیش در بار خود داشت و آن فرس سعادتمند
ناچار لعل به بر کعبه نشاند که کربنده محال شد که نیست و بهر وضع محصور
از خیمه بر لعل با بوار فیل ما کله از سوار و قدر عالم منصفه فریباشی کعبه و بعد از
نود و نشت فریباشی که نشاند و افلیح و لباشی خیمه که لعل نرسیده در لعل
مقابلتم و بفرنگی از مکه که طبع مله بفره نواب حاکم را نیز فرستاد و او سوار
افواج هند از رسید که شکست فاحش می رفته آخر الام حاکم شده بود و در نواح مسقط
لهای هند خبر است که سوار شمع نادرش رفتند چاره ندیدند و نادرش مفید هم
چون که کلام در نشاندند و نابرون سرارده با استقبال آمد و بعد از آنکه مرده

بر یک نشسته و قهری چو قیامت میاید بدست نادر شاه ملوک اود بدست خود گرفته بچرخ شاه
 قطع نموده و گفت بلفظ سلفت هند و سنا بشما مبارک و بعد از این صحنه هر چه پادشاه
 بدار التلافت بشما بفرمود آورد. روز جمعه هشتم فرج که پادشاه و ملوک و بندگان و غلامان
 غلامان و روز دیگر زبانی الک از این دار فناء حلقه و شب سیم بر زم طرب منعقد
 خبر قتل نادر شاه در شهرت یافته صباح که قتل غارت بوی محلا شمر و در شمع
 از غایب که خیمه مانند عا خا سحر شاه نادر شاه پادشاه که در مسجد روشی انداخته
 نشسته و برهنه که در لیل حکم قتل میفرمودند بفرمودند که لای و محض بر سر شاه
 که تیغ نمر گور برهنه بنام کرد و لب نجف لای جنبانید یک نادر شاه در راه
 لنگر که بر کرم قتل و غارت بوقه انجلی صلیع نشسته که هر کسی از آنها دست بکنر
 برداشته بفرمودند که ماند و هر که دست بناسطع صره مار زور و از کرم و محال
 برداشتن داشت. بالجمعه چهار عشر از روز باقیانند شعله این لاف و شست شادان
 قتل و غارت و شاد و تولد خاندان و غایت که هنگام قتل و غارت جهت حفظ
 ناموسی خود بسیار از فریبش سر بکوبها رنج ابر و دل کور سنا عدم حلقه
 بحضور طلبیده و شاد و در کلو را بناداخته بکشت و در وقت بجا رجم آرا
 از قید جات نجات یافته بعد چند صبیحه لفظ نذر و انجستی و له داد و آتش

این کتاب را در بخش این کتاب به عین بر روی در جنب الطرف به بلک لکتر
 خوشنکار نموده و از قلمش به حب الام و عظیم الله حله و سلسله حله از قلمش
 با انواع ترجمه و تونج و فاسم نقد و کوفت مال لای تمخیل نموده و بسپاه مجله
 نفیج نموده نشانی طلب اند و نشانی ماه بشک و سلسله انعام فرموده و آنچه از
 نقد و حبس و جواهر آلات و طلا آلات و نفقه و تحت طایفه و دیگر مختصا
 ضد لیا سوار است و قبل بدست آورده اند بر هشتاد و دو بود و بلک چنانچه
 سلسله احباب خواهر و صف نویسنده با مخرجش و می بسپار شد بلاد الایلی
 شمع زلف لکتر دست انداز بر خاتم و جلای امروز محل نکرده و با وجود که نفیج کثرت
 لکتر لکتر ظاهر نموده در خیال نیای و بعد و حکم کرده بعد الیم بعد خاتمه الماک
 نزدیک و راه آگاه سلف نامان صفایه شاه هفت و شصت و نفیج مهر خورده
 نکرده و دوم رفته به خاتم اجا - بنام نادر الایلی فر از بلک خاتمه
 لکتر لکتر و اما اگر او را با سلسله طلبه است و عظیم طریقه کثرت و مختصا
 در بامانه و کربس ناز آمده + از دل ما چه سجا ماند که باز آمده
 مرید مریدانی با بر سر و سبکو + در خیابان نه از بهر نکر آمده
 شاه با شمع این اشعار محظوظ شده هزار ربه انعام فرموده و خواند که او

همراه بود بآرس از غایت بی و هر اسکی گم جابر و بمانم تار از جک لنگ
 خلاص یافتن خنجر از باز کنایه کرد که اگر نادر شاه کلاهیم بستر خنجر میزدیم و در
 گفت حکام میگویم اندام نهانم نیز در قتل عام آمد القصد همهم همهم المظفر که کرد
 و بعد و نگاه دور هر که است و یک از سلطنت محترمانه شاه گذشته بعد از مندرست
 بالانگشت نموده و در هرات رسیده نظر اندر میرزا امیر پروم بعد نایب سلطنت بلال
 و رضا فلیح بر زینت همراه گرفته قصد غنیمت و ابان تورا ابو العیض حاجه تاجدار
 مقابل داشت با بنی چند از ملاک حاضر آمد بدستور و بکار الکبار ملازم رسیده بود
 و خنجر گشته خیمه نموده و بهر نقد اخر که امیر رضا فلیح بر نه و علیقلی حاجه در مجلس
 قبل از رسیدن حکام نشسته بافته بعد بطنش مرستند و فقط جواب سلام بفرموده
 از جای خود خمید و بعد خنجر از طبله شکلی از جانب ابان تورا آمد چوبه و ابان
 که سلطنت ما و الله بشما از زای و مبارک سلام فرمود لطف حاجت خنجر و در آن
 بر نقد و تمام حکم طبله که منت هزار از یک همراه گرفته شک فرار امر نمود کرد
 که از نوادر روزگار نموده در و اندام در که گفت چوبه خنجر بوفه زد و بپشت
 چنانچه منکاح کنند که شک چهار بار شد بعد از تورا قصد خوار از زم نموده از بدایع
 اقبال نام در ملک ابو الحسین دارد و نشانی غنیمت و صدق غنیمت سرکار که همراه بود

[illegible]

اهل حرم شنبند هر روز از حجاب شجاری که کوبیده آید بپوشند و سر ملکه
 شاه زخم کوبیده بر دست برشته بکشد و عیار و خنجر و شمشیر از آب زرد می آید
 تا از ضرب چهره میمون ماند و لایق و دلاور کار سلطه بهای بکشد تمام نمره از آن
 محل خطر را که کردند و سلامت بدر دهند پس از مدتی چهره میمون که ضایع
 بهر زلف سلطه با نقاشی و منوره عبدالشربک است چهره حجاب چارم در آن وقت
 نظارت بعضی خانات با دوله بعد از آنکه فعل ناقص شده چنان عبدالمکرم
 از ج برادر را محبوس فرمود و قول تفسیر است که چهره خورشید شدن مادر شاه در سال
 انتشار باقر و قلی میرزا که نابینا شد این بود و متوجه کرده میباید احوال
 بشاه طهارت مغور بعد بگرفته و با هم خال شاه بکنایه هم پریشانی غمزه شده
 مادر شاه ارتعاب این امر شنبه با لونی خود از پیرایه پسندید و او را کور
 با لطمه خط و ماغ هر دو نوافات هر یک بعد از آنکه در سال تجارت و قمار
 سلطنت و ملک و از شرف و در سال هزار و صص و هفت و هشتاد و شش از دست ظلم و ستم
 رشکار حاصل آمد چنانچه نوع این ماجرا که عیار از خانه کار آمدن از روی
 بعینه نقل گرفته و اگر نیست خود به حال زنده و حال نا شفا میگردانند
 برشته عازم فراموش شد در ام سلطنت و جهاندار بر کفایت و در ظاهر رسم ملت

عاجه نواز فرزانة بعد اایة الایان نیز از خوی و زرک و نایب و نگارند
نقد جان ریخته او مرا خنده بعد از آنکه او غمتان سیر کو کینه خلافت میر سیر سیر
و سوسنی و نوخت چند زده العین جانتار بر و جانتار رضا فی مبر را چه فرزند
و ولعبد و از شد آلود و بعد از نظر انداخته و بد جانتار بر آلود از میان عاقل
از غم انجمن نشین در احوال او بدید آمده و آشفته دلش گفت و در خلالت که خاک
از اایة الایان نیز که پرورده حقوق انیم لفظ امور چند نظیر آمد در مشرب نوعی
لحم جگر کشته و روحی سلوک بر کردانیده از آنکه در جگر که از در مدرا افکند
میان بزم گفت اایة فارس و بنا در عموماً به نفی آن مشرب از مرکز بر که مشرب
آنحضرت بر نبیه ایا فارس و بنا در مرکز از کشته بعد اتفاق نموده علم علی که از آنکه
بردار که خالوش هزار کاتبه بغیر نشانی لایه می لغت بر افراشته و بمجلس
سرور حیدر خان شاه حاکم خوجه مغولت محمد دله سر حاکم که سرور و آرد
در آنکه حاجه بنار فدا و کشنده و اایة تبریز سام نام مجهول الحاکم که گفت احوال
در طایفه سال قبل کفایتی فقر سلفت بر داشتند و قاجار به استرلا بالکله مشرب
بر که کنی بر آوردند ظهور انیم افروز نشینت باقه و از طرفی استبان
حکایتی از نظم طوفا و سعاد و بسند ما ابواب نشاند و بانیم طوفا و سعاد

در محله حاضری مکرده و با اندیشه روزگار در مقام مملکت آلام اخذ و عمل در آن
بدو آنکه از جانب احدی نفوذ و حکایتی ما و عا و سکا بنز و افق شود آنکه
که در ولایت و سینه بل ناخیزه شدیم قفاس نوانند خارید از بار فلک نشسته
در مکرده نالنه بکینا نانی بدست کشته هر کدام الف و بت الف هم هر الف خوار
نوش باشد از دست خوب با قلمها شکسته تا خود نوشتند این دفعه فرسوده
برایش شد بدین مکرده نالنه و احوال و بقیه بقیه دهند البت نیز با چار
از خوشی و بکانه و همیشه و معنای هر روز و کلب و کلب و کلب و کلب و کلب
امسلی شنبه بقیه شنبه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه
آشپان کرده آباد در از لایوم و بر و برانه غلغله الف الف الف که اگر او را و خدای
زرمیند معادله عشر عشر عشر عشر عشر عشر عشر عشر عشر عشر عشر عشر
در بنابر سینه در هم بود الفها رسد میباشند و میکنی با اسم و رسی که در سینه
بعضی نان خشک کفاح خیمه مینی میبند و در حضور لکرا شنبه بقیه بقیه بقیه بقیه
میبلغا اسم نوبی و منفعت اگر اجاناً احدی در مقام انکار در آمده از قبولی که کرد
مرجید فرغی و طرب بگردش میبندند و اگر البت استنها و با سینه عا و رسل
العمره الیه کفاح بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه

از خوف خدا در صد تسلیم و رضا متوقف بکنایه ما فی ما فیهم بعد از آنکه تقصیر ایشان
در وادار الضرب بعد بیک سکه در میزند علی الحی کوثر و بیخه ایشان را قطع و چشمها
ایشان را کور کرده متعطلانی شد بدین حال تحصیل کم و حسم بموضع روزه خشک محلا نترسنا جار
در شهر و بر زنی هر زنی و دم و بلا که در چار میکنند در آن و بخند زرمقا و گرفته چشم
بعلت فقره فام بود پوت از مرغ مار میگرد و خورشید طلعتا به به تابان ز رمار بر
مانند آفتاب بر فلک میبشند و هر کسی چه غم غم نمیشد ز ریه میبرد و بر کسل
جامه جانشی خاک میزد و جو که بانی سرد سالها بیک قیاس مدک سرد میگرد
بکشتن آره جفا را بکنی مر آرد و واکنز بکنایه نقد جانلا عدالت
نسلیم غرقه باز بخایه لایزال میبشند این حواله از ورثه ایشان همسایه دارد
بجمله و از محله بملکت در روست و دست بدست سرایت میکرد و الحی اگر کتب این هم
نمید بدست میبشد که بچه معنی است و نمار تحر خانه اجناسی شاید میکرد و نخر
عدالت و شرب و آش غرقه که از چه سلسله است همیشه این وجوه محال از کجا بود
و مطلوب بهاه چگونه بمقول میروست و ز غوغا با بصورت برادر میسخت بعد از آنکه
از مولا کسر ام و جی معلی بعد لری را میبشد بکنایه آن که بجای ردایا از نفس خود
هزار چوب تقصیر است که حوالات لم فعل و شی ما حصل و حقوق ثانیه و بوان

معطل گشته بیا؛ در محجوع و چشمها بر نایب ناز و غریب راه عدم رولم خستند
 این دفعه محض کلاسیک طبع کار و اخذ نعلنه و اخلاص بمصداق و در آمد نوب الو
 در در نام نام این کوفته شده این وجه از این بی محاسنند و این هم منزل
 در زیر جوب و رفت آفرینها از لای خوله و بزرگ بعد شام و در کمر آراستند
 سه نفر از حدیث به باب ادعای کونش را ملحق کردند و او هم لعلش میسازد
 که آنچه بزبان الهام شده مانجا ط و حرزهایش میگذشت فرغور و نه متصد و نور
 مدح و آفرین نامه کماله کماله آفرین نامه سر او فرود آید و ما بنظر علم النور و کماله
 بوجریخت و در نگاه العباد و بالشر فصور و منفی در او ام علیه و اف میزند این
 بیاد و فرزند خستند و خسته شد نه لب و انجم و بر خط و خال و طالع و ارا بر شد
 اعتقادش آفریده بیک آفرین و نمیک از مرز و خستند معند از این نعلنیات
 مع وجه اظهار است غبطه نادر گشته نایب بیداد بجد رشتند و طالع خستند
 از هند و دار منج و مسکن را در مد نفی حقیصها آتش آفرین و خسته و خسته و
 و هم حرم هزار و صد و شصت که از اصفی ح که کرد بجانب خاست مر آمد به ملک
 و این شد کلمه من را از روسی روسا و فقها سکنه نرسب حرم در آنجا
 ایا سبب نرسب از اطاعت سر مار را علیک ح که بلغه علم و پرورد غلظت

با نفاق و طعنه است که جلا بر سر دارد و کابل را مورد به نسیه که عاقل است متغیر او عمل
 در سر کار است که با چرخ آمدن بعد از نسیه ضرب و ستم نادر در روغن
 بر هم می کشند و صد الف به هم غلبه می کنند و نجاه الف به هم می کشند و ابرو
 و محصل آن حاصل از وجه مامور و بر عت بر فردا رو که کشند و علی علی می کشند
 به عذر و انکار به هم وجه در هم خام نادر را می کشند و او را بشنید و
 و بخوبی صدق و کذب کار نه با نسبت تا نباشد متغیر کشند آغاز مخالفت می کشند
 که از بدو حال هرگز خیال بجانب پیرامون خاموشی و شبیه نفاق و حواله با طمع ظاهر
 منوچهری کشند او را در مخالفت با علی علی می کشند موافقت نموده و نایب الحاکم
 از در اعتراف می کشند از مخالفت تخلف نموده در صد و من او در اعتراف
 او را می کشند رایت استبداد برافراخت و در اعتراف با طمع مالک کشند
 و محو که هم سطوات قاتل سر بر این کشند کشیده کناره کرد و او را می کشند
 با علانی نمرود پرداخته به طعن در آمدن از انچه از او حوشانی بعد از یکبار
 که احوال کرده بنا بر سر کشند و اینچنین خاصه که در فو را در
 حرفه ناخست کرده بر فقه نهاده بعد از در صد و من نسیه به نسیه
 می کشند در شب کشند باز در هم علی ان هزار و صد و نشت و در منزل فتح آبا

در پنج حوض مجتبی فاجار ابرو تو به یک ابرو افشار خلیج و لوجه
 کوند در افشار اردو مانشا عیالیتی و نمیدید صانع جان و طور انور در
 و قلمی افشار از کسلی بنی و جوار بدین کسکام مانشا سر اردو در لطف
 بنیم فصل سر از کشته بهاء مغنول و سر از سر زربا در وجه چنانی کجید و رسید
 اره کور لب طعنه خست بخت سرب بر قل و نایب خست - سحر که نه سر سر سراج
 بیک کوش خنخ بلو فر - نه مادر بجا مانده مادر برتج کما که انبر خست
 از هم بر تالم بهم بر آمد طایفه لغت و از کلب با نفا و احمد خست ابد الی که
 در مادر در لطف پاس حقوق کما و حیات و خست با افشار و کما با اره آغاز
 افشار به نیز خست خود معقد خست با فاعنه بجا دله بر دافاعنه ان
 از نیش بر دانه پست بندند و از غارت کرد از انجا رولم قندار شد
 و افشار به حال را بعلی بلج در هر ات مرید و غنمه علی علی خیم کما
 در زبره را به غشت و زربا و اردو مشه قدس کرد به نه اب غلام محو
 با طایفه تجنیر و جمع و کبر بر کلات فرساده از انقافات تختی
 از برع کلات نزد ما در خارج حصار کشته از انجا آب بلر خمد مروده
 غافل شمر دانه در نه کما کشته از نیش و فر از انبال خجرون اندام

با بنام مغروره علی الغفر بنام در معارج تمت بر شرفات مقصود و صود نمود
للفات کلمات شدند و کم حسن صیر و قلم خدا آفرید که از غایب کلمه روزی بر
نصرت نعمه نصیر الله مرینه و لام فیه مرینه با نقاشی نزاره کامعاشا هر چه
برای سوار بجانب زوده قرار نمود کلام مرینه بالله علی فلیک که در انوف در کلمات
و لغو نا خارج کلمات بغایت نزاره کمان رده و چشم مال نرسیده بود
لاحت کرد و در دست محمد حجیم نو بجای نصیر الله مرینه بو لغت فیه لام فیه مرینه
دش هر چه مرینه ارسته فرسخ بر کرد و زبان علی نام خویشی محمد به غایت
نصیر الله مرینه رولنه و فیه در حوض سنگ به نصیر الله مرینه هر چه چارند نصیر الله
نمشیر کار بیغمان علی زده اوست از آب انداخته محمد بدو در مجواز از ادا
او در در صفای نصیر الله مرینه بر خورده او را گرفته کلمات آورده رضایه مرینه
با پائین نم از او لاد و احقاد و خولعه و ترک که در کلمات سیفید نزاره به عدم
ز سنفه نصیر الله مرینه و لام فیه مرینه را باشت هر چه مرینه با رضایه اندر آفریده
او برادر است و در شهادت قبول دش هر چه مرینه که در لیل او چارند به بو محض
در ارک مشید مقدس محبوب خیر فضل او منتشر کردند نقطه شش است که او را
استقلال مایدش نزاره به طرف کند و اگر اهل البان بهت هر او قبول کرد

[illegible]

بعد وضع داخل ملک و شکست از فرزند و طلب سپاه مخارج از مصلحت رسی کنایه
 بلکه در حواله از در ملک گفت که هیچ کار را با نیت که بکار ما ضرر آورد و بد او جواب
 که آنجا خود منوجه شده بقیات پر دازیده و در ملک با آرا و نیت گفت که کنایه
 طفل است آنجا خواهد آمد و خسته سال هم ختم می شود و نیت و جبر و اجبار
 و الی دلائل کامل و قندار تجرک و طلب حجب الدوله که باروس در کتب عداوت
 در سلفت هند و سنا شده و اله انچه در بارگشته در پیش هر آب لنگ و خیمه در
 در کنایه نیت و گفت عازم این میهم کرده و جوابی که این کار در ملک گفت
 از منتهی نخواهد بود و انچه بر آنها او خیل ناکورد آمد و خود متکفل میهند شده
 موافق ضابطه قدیم بواسطه خلف ارشد بالاروس که هفتده بعد بر کردی
 همراه گرفته با اقلیج بجمع عازم هند و سنا شده و بعد از عبور در بار و کار
 بنابر نیت نهاده و در آمد ملک و بالی و فیصله سپاه و حاکمان و حکام را کامیاب
 و طهارت را و غرض در آن نیت کار که باروس آهند کردید که داشتند از
 صلاح و بد کار را باز داشتند و مصلحت و بعد رسید روح نیت آهند و کار
 مخفی بقدر و نیت کرد و پیام فرستاد که ملک در انتقام میهند و سنا و فرود
 شرک باشد از آنجه و کنیز و نواب و جمیع الدوله جمع میبارجه مختلف و آحاد

از کم بهار سبزه مخام آورده که بعد از شب بار و سرکه بپاشد و نشاء میهمان شود
بهار و در سر چشم بی خود مغرور کرده از نهم که خود بر کرم و نه نشاء طبعی باید
و هر که لا غرضه من او باید از بد جهم در لاف و فانت نواحب الدوله و امر شریف
بر بنداش کنده احداثه ابد ایله نه نصرت اندهند و سنا کرد بعد و شاه منزل
انتقام انزل چنانچه و لاف و بار دهند و سنا شده در ابوابش هر سبزه فلا و نر
و خمر سرش و نقد بشکرت به از جانب نجب الدوله سر انجام مراقتسار
و افتخار و سائرند بالنام ترغیب نجب الدوله رفعت و درایه شدند و سنا سوار
سوار افواج رکاب جمع مردار صوبه مالوا و بند بل کنند را مثل مار و شکر و خج و هر که
بعد وصول بر کنار در بر حله سلجه توج ملجاست بیام رفا و ملا خود و سنا
سلجه جواب ملکه که خیم از قدیم الایام مله را در او حواله و سبزه بی و اسطه و سنا
بان سر کار بود اگر قدم انهد و سنا بهلم النبه ملا من حاتم شمع بها و بفر و رفت
به الله فی سنا الذکره سنا آورد و حدود سنا مکه و در فواح اکبر لایا بلکر
ملا کرد و در مجلس نکاحی ظاهر شد سنا ملک سنا میزند و وکنه سنا و در مجلس
بعد حوصله و شورش خیمه فریم مصلحتی بنم نیست که احل نابوسی و زواید سنا
و تو بخانه و امرا بکلام در زنجیر نکاحی خواهد آمد از خود جدا با آنظر و در با حله

والا از مثل بهاؤ و نشند و هر را ندیشی نخشنو خسر کلام با نظام قطعا منوف
نویست + بار بر نیار را و از درشت کور بهاؤ کشیده خاطر علم و عجم در مصلحت
بیا؟ رنجی زفته کفند هر هنر است که اینم هر کس بی یکبار در حرکت خود و الا قدر و مهر
مانم در اینجا کجا + بهاؤ قوی بر نگاهها شود چه تعب نمونو ناراحتی زده + تها را و
با و کفنه در سنانده مضطرب نباید علم + و موقوف و با بر کفنه نظم داشت و با بالفعل
بر مضارب ام کو و صلاست + و بهاؤ از اگر آلا کو جید و با هیچ آلا رسید
و یعقوب عیاضا که هم نغمه شاه و با حاکم از فخر را بعد بعد جنگ خند رفت از
با شاه بر در کوه بود استی و کفنه علم + و اکثر اشبارها بر بنفشه آرد و سقوف
دو این خامه که و از علم بفرمای خضر خشم بکنت + و هفده کتبه از المیزان
مکونست + و در آن اوقات با ظاهر ابریس مغرور است و در نواب شجاع الدوله که بهاؤ
اراد داشت چندم دارد هندوستان را از میان باید برد + و چشم شاه مد آید در ملک
در بنیت بوسی را بر تخت سلطنت باید بناند + بالجمعه جمع بوسی را و در مکه
افلک را با مکه و نام از و کرد هر جوانا شهر جادو با کفنه + چشم نواب محمد الدوله
از اخباره بعضی احمد شاه مد آید در در انوشهر بر کنار در بار و ابرو و مد
شاه زمرود که شجاع الدوله که وزیر اعظم هندوستان بر صورت از کوه باید بنخت

بجزر باید آورد که اگر او با طرف ثانی متوجه شود باز از دست ما و شایع نخواهد آمد و در
 نظر رفت و کثرت جمعیت هر ایشی نباید گذاشت و در مرتبه اول که مهم هند و سنه است
 باید پیش ابو المنصور صفی خلیفه و افعی من ماسیه فرج جانند و ما چار و بار
 البته نیست که این اندیشه او را از اخبار رفاقت فراموشند و بر مکتب که خاتم ادراج
 داد آمد و شد و کلام مطهر شود و شاخود برود و بهر نحو استالنه او نمم بیاید و شاه
 عهدنامه میبرد و خلفه و لایزال وزیر شاه و با کمال و مملکت خشم فراموش جمعه
 نواب نجیب الدین با در سه هزار کجی و در عرصه چهار روز برکنند و مکتب که
 نواب شجاع الدوله بنا بر غریب اجا و حفاظت ملک خود در پیش در انجام در
 بقا ملک و رسید و نواب وزیر بنا بر ما چار و بار صلاح و قدر مملکت بهر با جنت
 نجیب الدوله کاغذ عهدنامه و مصحف مجید در شاه همراه مملکت بود و نظر نواب وزیر الممالک
 و مدارج است و بلند بود و فهم آشنی و نا آشنی و تقاریب و اضحی بنا کرد و گفت
 فرقه از رخنه کشیده که چنانکه مثل سدا شد و او بها و خضر نور در دست فرقه
 زندگان است و بکشتار خوشتر دار لازم است و قسوت قلبی در بها و با
 خود اظهر است که اگر دشمنی سد ما و شایع باشد نخواهد گذشت و هر چند مفید شایع
 لا یغدر دست و پا زد لازم و مناسبت لایسی در سنجی بر می آمدن با غفتم تنها

هر چه صلاح دانند بگویند و خالص نواب بکرم نیکو و غنا اند و نیز از مصالح کاران
هر اندیشی در خانه شما حاضر اند از آنکه مشورت نماید هر چه صلاح آنها از حق و بقیع بخند
و بهتر نماید بگویند آنکه بعد از مکالمه و مشوره که با چهار روز و پنج نامد نواب فرمودی
اندیشید که با مژده غرض از آنکه شنبه چهره در پیشانت فرستاد که نواب نجیب الدوله
با چند عهد و پیمان که نموده اینجا رسیده اگر از رخسار چهره آرایش و تزیین با لعلیه
صورت بیکر و پیشانی بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
به لکنورخت فرمود و تلجه بنی بهادر به بنای صورت مقرر و خود با نقاشی و نواب
عازم حضور شاه ابدیه لکجه و چشم ملازم رسیدن احمد ابدیه مقدم فرمود و از آن
باغ و احوال مفرودن داشته رستم هند صاحب ملوک و فرمود که شمار از زند خود خوانم
و نظار شما داشتم انکه به بند و چش کار و مژده با نام برسانم و در لشکر خود
که در آن و در لشکر نواب شجاع الدوله بخت کند و هر کسی اید کرد بقتل خواهد رسید
این مغل الا به بخت و خجک همان است که لا زبانه ارباب ما سخاوت و شطرنج
و نواب لکنور شاه و حاکم مرشد و سال و روح مهم کا و فرمود و بعد از
نواب شجاع الدوله که بفرمود و بخت خواند و بسیار خاطر دارد و فرمود و چشم فرمود و از آن
از خوشی و بخت چند که بخت در لشکر ابان نموده و بخت و شجاع ابر خود و بخت و بخت

که کسی بانه از تبر سوخته کرد مثل مایه شکر رسی در کله انداخته پیش نواب وزیر بود
 که ما انقدر کردیم آینه در کشتی و جان بخشید اینها شما مختارید نواب وزیر را
 خلاصه و بعد از کله اصدرا از آنها باران بگونه نورش و بخت نسیم پسر شاه
 در عصر برسات از قلع انوشهر کوچ کرد و در شاه دزه که بر کنار دریا خجسته
 شاهچراغ واقع شده رسیده نصب خیم افامت فرموده اکثر اقلع هر هفته آنوقت
 در بار خجسته بوسه برسات طغیان تمام را نمودار شدند و سپاه شاه نیز
 از بظرف سوار شمشیر میبردند لا احد الطغیان مقدور عبود از آلاب منظم
 شد اسبورا و بهاد و هوا سنگر بندت منوط خسته بنیاد او را که در دست
 نزد نواب سجاء الدوله فرستاده پیام کرد که هر سینه را خاندان ما و شما و بلاد و مناصب
 که از سر داران مائیت بجناب نواب صفدر جنگ و الله شاموت و فوج با بر کرد
 ظاهریت و معندا ما در این تهر که و هم عظیم باعث نصیب و طغر شایان بودیم خود را برفع
 هر کینه خلاف رضا بلکه کینه غنیم اخیار کرده حالا هر نحو که نوازند ترکب اینطرف شود
 و اگر انچه صورت نمید و خود را بر کنار کشیده معتمد بر ما بجانب بغر سنده نواب
 طبعه و به و یک که ساکن دارالاملا قند و نوکر کار و از بس نرانی آورده پدرش
 در لام سلسله سازد بار هم خراج بکشاید و خوشتر در عهد محمد شاه و حبیبها

بهر آنکه شما شکر از درگاه سوال و جواب فرستاد و راو کما شریح مبوله که چنین فرستاد
 بجنور نواب وزیر فایز کشید نواب از بهر شکر از شما و غنچه بکاشی بکلیه در معنی
 و موعظه شانت لایمانا بنامید بقیه بهر شکر احوال حاضر بنامید و حضور نواب از شما
 بعد اسبورا و بهر ظاهر نمود و بهر او قطع هر بنی خط کهنه بنام فرزند بکر خرم العاش
 آداب محب فاعده نبود و جانشی نه نوشتم و چشم بیهوش نشود جواب حسب الاظهار
 بهر شکر معلی بهر دانشی خود مولود عیال الفقه خرم طبعه میسر و بهر بهر اسب
 گذارشی لطیف از بهر کرد بهر او از کلام او و بلیغ فیه وزیر بهر شکر
 ذکر گفته فرستاد و این شخص دلائل بنی بهر شکر از درگاه و شانت کبی از معنی
 مخصوص خود بهر سند معلی که هم شاد و بار فرجه صلح هنر اندیشیده اید و در نظم
 مقام بهر را و حواله و سلجیه مورج علیهم بنش نواب وزیر مراوند که در خواص
 بهر صلاح است نواب شجاع الدوله حکم احوال را بنویس و بنحیب الدوله و فرزند الزرا
 ظاهر حسب حسب الابرار است جواب سوال هر شکر مبداءه نخل الدوله و ملک
 نفاذ افراشته کرد و از طرف الزرا گرفت که اگر معرفت شما هم بکلیه بخشد
 خوب فرجام هم بهر را بر بهر صلح آورم و از خجرت بنحیب الدوله و فرجام کسبه بهر
 آخر الامر نواب وزیر المملکت شجاع الدوله بهر صلاح خایه مخدافوش خایه بهر

که در رتبه و قصبه تزدیها و فرستاد پیغام نمود که قدیم در سینه خانواد و نیاز
 به الوافه فاما آنکه آمدن اینجا اتفاق افتاد به اجازت بر منواله حکم کرد و رفت
 از لوازم در سینه در اطلاع احوال و صلاح منکبت نه نخواهد بود و اگر پرسیده اند صلاح
 بفاعت است اینند جبک صف فرزند هند و بنام خوشی مسند جبک کز نزد قضا
 و نوب خانه و سبب را بدین بمانی نه هستند و در صورت در خواست مصالح و وضع
 فرار بکلمه حکم و بر آید و در طب امارت که شمار میدارید چه ضرورت که نخواهد
 در این طایفه اندازید بهر طور که نواند بکانات نخواهد دید و بکلمات را به انجمن
 از مغنات انگاشته عجزی نوشت که فرغ غلام ملک پرورد جماعه جمعی از بزرگان
 و بهادر در جواب گفته فرستاد که نواند بکلمات من سینه سینه که اعلام نموده رفت
 صلاح حکم به بهای حکم اول و در صورت مصالح است که بنام پناه در خط
 با عین سینه شاه بولایت کوچه رفت و آنطرف در آنکسخت نصرت باشد
 و آنهم در برید با همه هند و سنایا باشیم یا هم بفرست که بکلم حکم است و اگر از
 منظور شاه بکلم نالاهم بگیرند و حرف آخر بر این بود مناسب هند علمایان
 و آنطرف از شاه اینهم تمام شد و محرابوت حاکم به اسم اول و در روز
 سبب بود طب ما شاره مله را و در آنکه متقل را در بر و پیشتر که بود

[illegible]

بنجام رسید بر وزیر پیشی پسر شاه در آنجا حکم دیند محله فتح محمد و صباح و دهر و پشته سر
 ۶۰۰۰ نفر گرفتند و چهار دهنه فتح که هر دهنه یک هزار و دویست سوار مغربین را دارند
 اشرف النور شاه و خان جهان شاه پسر شاه بهر حال بیج و بر خیزد در آنجا و وزیر آن
 زبانه و ملوک و ملاک و انبیا در آنجا آمد نام نغده و سوار از آنها خواهد و ملاک
 بسیار بودند که جمیع کجای آنهاست و چهار دهنه بود و از آنجا کشی و سه فولاد و نغده
 غلامان نغده هر چهار طرف فرگاه شاه و بره آنها با فاصله یک طرف شب و در میان آنها
 خیمه شاه و کرد که ده گاه نامر سپاه و بعد و دهنه هزار شتر زنبور که هر یک شتر
 در زنبور چربوار می شدند و چهل ضرب توب و چند شتر ماها و انقدر سوار
 خاص و بعد و همراه نواب شجاع الدوله در هزار سوار و دهنه هزار پیاده و شتر
 خود و ملاک و همراه نواب نجیب الدوله و شش هزار سوار و دهنه هزار ملاک و دهنه
 و سوار کجی و شتر و بعد و همراه در آنجا و حافظ خورشید خان و ملاک هزار
 پیاده و دهنه دهنه چهار هزار سوار و چند ضرب توب و بعد و همراه احمد خان
 بهر جهت در هزار کسی از سوار و ملاک و جمیع ناکار دهنه و چند ضرب توب بود و چهل
 افلق و نغده چهل هزار سوار و چهل هزار پیاده و شتر و دهنه در آنجا و در آنجا هزار
 و دهنه هزار ملاک و شتر و کجی و دهنه هزار شتر زنبور که شش هزار دهنه از سوار و ملاک

[illegible]

ابلیس کا دربر و در صد ضرب توب و شند آن فسیح و شند ما لها بسیار آید
 سوار که جو کور و مول سوار و قضا و غار که ضرب مائوف لب هزار سوار بقعه و در
 سوار و طار را چو با از را شور و کچو ام و خبر هم و را رکنی مار و سکر ام و سکر
 سوار که قلعه دار در را الحلافه و حفاظت شهرت چچا لا که اشته لک و شاد و زلا
 در شاد و در مقابل چچا لا و نمون و روز هم که تالیع نیم شهر و الاقل بعد و لا
 جبهه مولد شتم حکم که خدم و بنگاه و عیب بیاند و خود شب بگذر ما که
 ش چچا لا بفصل و کون خام سب رسیده کنا و با حقیقت و بره کرده و روز هم
 بر لب و با خیمه و لبانی لب کرد و بخش با با در بانم و از کون ایست و با اند
 غ و شند و شاد و روز و خود از اکل و شرب و محافظ و شند و نفسی و شند و با
 ماندخت و ناکه در رسیده بکاب با باب نمود و از هم و را و محرب بر آمد که هر که
 از لرح و در شاد و شند از نالی مار و نیم شهر و الاقل که افع و شند
 و نیم نصف و نیم نمود شاد و خود و کرد و در روز نام و شکر عبود کرد و لب جل
 و کزن هزار آن کون و نیم عدم کشته و نقد هم ماه مذکور از لب و با بفال و
 کع کرده و از انظر سید بشو را و بها و هم و با مقابل آورد و نالی و نیم شهر و
 در نالی سراسر سبها لک بر اول و شند نمود و از و بر اول و نیم و نیم و کع

زب ده ته هزار کسلی طفر کنسته وز بنجه شنده مکر کنز براز فوج شاه و بسیار کشته
 هنگام شام سپاه همیشه بر کلمه و فوج شاهر طغرل کاه کرده روز و سه
 کج مشغول بود و پنج بر روز از جانب چک فر او بایست مراد و افلاک همیشه چک
 پس با مرشد ندانا لکه نزدیک بایست رسیدند سد بشو را و هاتوا و شهر بایست
 در میان گرفته و بعد کاه لشکر فرو سخت و کرد لشکر خندق بر طرفت از و غمزه
 از دقت قبل حفر نمود و کرب و نوحه بایست جابجا فایم نمود و بفاصله سه چهارده
 از کوه همیشه و بره شاه ابدایا نکتی کرد لشکرش هر در کعب هر روز و سه
 برادر بشکر درخت و کاه و غنای از هر قسم هم میرسد مرگ نبندند و خیمه
 مقام بود و در رسک زار هم رست چک لشکرش بر بوسه خیمه نواب شجاع الدوله
 در آن در حلقه خیمه شاه و در حلقه شاه و احمد خان و لاکر بیدار خیمه شاه و هم
 در حلقه شاه و احمد خان و لاکر بیدار خیمه شاه و هم

شاهر خان	احمد خان	حافظ خیمه
نواب شجاع الدوله	کاه و غنای	نواب شجاع الدوله

سد بشو هاتوا و بکوبند چک که نام ضعیف کرد و کاه و امان و توکل و لا و غنای
 ساکنه او بجه از پیشتر بنا کعبه نام فوج خیمه و دیگر هر فرد فراموش کرد
 چک آمد و در بایست شاه ابدایا رسیده رسد غلبه بر لشکرش سد و کوفته چک

بمنی رسید بکفر خیم سوار عاقت و شجاع و در کربلای اظهار قهر کرد
بش از منی سینه کار خیم مرده در قفس نخل و دیگر در نموده و آنجا بود که ماه
سوار بر هزار سوار کربلای آورد و خنجر از دار الحلفه بشکستی محض کردند و بجای کرد
انها که مار و شکر رسیده فرساده و خیمه زبر است و خیمه باران مر آورده
بجای افتاد و شب راه کم کردن منقل شکست هر سینه و بزم شکست هر یک از آنها
معه خود آواز بر بلبل شکست با شاه خبردار گشته و بر سر آنها ریخته و فلان و فلان
داز نفس را تا هر روز اجتناب از دشمنان و مبدل شاه بغافل یک کرده
از شکست خیمه زبانی نشسته و یک کرده هر روز نماز قهر در اینجا گذارد و منجمه میشت و داز
روز اول قهر چنانکه دست را بر روی دست منور کرد و شاه پسند داشت
با چهار هزار سوار و کربلای فخر رعب و دیگر سوار و حو که جدا انجمن شد و لای
مقابل غنیم در جنگاه سوار است و کربلای کربلای منجمه و دندان منجمه و کربلای
نزد منی کمان بسته با چهل غنیم سوار حرم بعد از آن نماز اول کرد و شکست منجمه بعد از
کرد و آب شجاع الدوله و نخب الدوله و فتح الدوله و در نزد حاکم و احسان
و خبر آن که ماه جنگ طلعه منجمه و بعد بغافل یک کرده تمام شکست خیمه کرده
بعد هر نیمه زبانی نشسته و کربلای طعام اینجا و کربلای و کربلای و کربلای و کربلای

زنج الاول مورچه نواب نجب الدوله منشی فدی مرکزی آخر روز بوقت راول خاں
 بر سر اینارخانه کارنامه رسیده ظاهر نموده نواب شش کشت کمر خوشی با حاحه سوار
 جنگ گاهه کدشته قدم بقدم منشی بر فردی از بچه کوکله رسید و نایب
 کدشته هنگام خبر و کم بود خلیل الرحمن خفیه نجب الدوله نزد بسیار کون بکار آمد
 و نایب هر روز از کسی از سپاه نجب الدوله کشته و زخم شدند و در آخر حمله بکلم فضا بود
 بضر کون زخم کشته بعد از لرز لرز طوفانی بدیده ماه فوج معاند و نموده و بعد بزم
 بر نسیم مر که بکشد آدو فاعدا هر روز در پنجشنبه که از صبح تا شب جنگ نوب و نوب
 بکشد مر آمد و در آن میدان بکشد آمد و کرباناه عرض کرده که هر روزه نایب با تقسیم
 بر روزه خود هر چه با و با کور در حمله بایه کرد و شاه مرز و مر که انجمده جنگ
 نشانی شد مختار قاتل بکشد با فر کار جنگ بر پنجشنبه کدابه ابر کار حله
 به بند چشم کاره نوب با انجام بر نام بر و فر قاتل هر چه کردند خلع کرد و چشم
 هر دفعه و در حاف چهار چهار هزار سوار خاوند و روز اسناد مراد و در کشته
 ملک و کور رسد غله بکشد آنها نرسید و در عدم غله و گاه عرضه جنوبی بکشد
 و در روز نایب نایب از لشکر شاه و کله کوفی همه بر آمدند فضا را جنگ و
 شاه بکشد خام نخل از سوار بیغنه شب چون در لرز لرز نوار رسیده بود چون

انجمن عظیم از انکار کفر ختم شد و در بر نایب نمونای انجمنه نزدیک شد پس
 باقیه مخیر از انجمنه محاصره کرد و تنگ بست و بواسطه ظلمت شب که از انکار
 بکمال آنها بر نیامد پیش از صبح این خبر بشاه در آید رسید شاه خود بوازشده
 و با ام او لشکر تارفته به دراز آمد و لاشها انبار را افکند و از هر جا
 در لشکر بماند و اسیر را بکشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
 سر رشته نداشت و استقلال از دست ملهم و فکری نداشت تا که از جانب او
 در حضور نواب شجاع الدوله بصیغه اخبار نویسی مامور بود و لا بار بار سرگشته
 اکثر جنایات مرتکب نمیشد و بدست خدا کفار خود میبستند و که هر یک که دست
 نواب و اشرف الوزرا را بر پیکر او انداخته باید انداخت که در حضور
 نفران و سلاطین و پادشاهان و حکام و هر چه در آنجا انداخته بود و انوار
 و نخل و زعفران و عهد و قسم و دستار سفید و کهنه و سراج و لباس و صیغه
 و دستار بدل و نواب و وزیر الممالک و سناد و از بعضی نیز بدستور عمل آمد
 و نواب اکثر در میان جواب لا در خدمت اشرف الوزرا میبستند
 چنانچه نخل و اشرف الوزرا را بخوبی پیکر او میبستند و در خدمت حضرت شاه عصر
 نمود و اما از هر چه کار نیست محض غدا که از این ملک میفرستند و جماعه سبک

در جمیع احوال هم مقدم جنگ با خنایان و باران آرزای کس را نجات نمی دهد. انوار صریح سر و آرا
چه حافظ محمد خان و چه نادر خان و صاحب خان بنام مغولان لفظ صلیح صمد شاه
و هم فالوده و دیگر املا گفته اند اگر نجیب الدوله فعلی کند ما به فعلی است چنانچه در
نواب شجاع الدوله هنگام نوبت لایق و سلمیه بر یک پیش نواب نجیب الدوله است
که او را نوبت بود که در این باره آورد بر طبق حکم رقم بدیم تنها و در خلاصه نامه لایق
نوبت در این باره که نواب علی الله گفت که نواب صاحب خان را اندکی خوارند و محمد
که نوبت اند مال کاره خوبه خوبه و در بنا بر اسرار و غایت. حرف نوبت ضعیف
صبر و حیا در نمیکند بخصوص در امور دنیا و منصف محمد و بنام بنید و لکن در خبر
در کمال و آنچه نام حرفی نام بلکه حرفی است که نوبت که خبر جنگ از دست خود خور
اگر گذشته بود باز بر دفتر نوبت از انتقام محمد که در این عهد داشت. حال آنکه خلاصه
نکات کثیر در نوبت بار و بر انجمن فایده یست فراموش در یک حکم و در این باره خوارند
در باره نوبت و غیر کند نواب چند روز تا نوبت نوبت در یک حاتم که ارش
الحی صلی و نوبت خواهم کرد باز نوبت نوبت محمد علی نام ام. و از نوبت نوبت و حکایت
یست آمد خنایان و محمد نوبت منفصل هر کرم در نوبت نواب الدوله مطلقا
بر این است نوبت و خواهد آمد. بسلامه نوبت نواب نجیب الدوله همانقدر که در

آنکه در مدح و ثناء و گفت که جمیع الهی هند بر مصالحه میفرمودند الا صلح را نمیستند
 زیرا که در هند و سراسر جهانست بعد از آنکه این در میان نماند سلطنت مالت هند و سراسر
 از لشکر هشتاد و سه هزار نفر مبارک و فرمود سپاهیم در صورت اقتدار میفرستاد
 بانی قلمیم در ساختن بنوایم شاه فرمود در این میگویند و بدین قلمیم عرض تو پذیرفت
 سخن دیگر منظور مسموع ندارم شجاع الدوله خود نوجوانست زمامه بنا نمود و در آن
 رو باه صفت اند و نزوت و اقتدار نوبر آنها ناکوارست ما از اول کلام میفرمودیم
 هر چه مناسب و ای کلمه سخن هر کسی شنید از قوانین سلطنت مکرر لایق رویت به موارد
 هر از لایق نخواهد آمد پس فرمودم که لایق نواب محب الدوله تجیه نواب شجاع الدوله
 ناصوب از هر نوع لایق نیست آمد و سخن بانه نرسید و در نه صبر نشکرند به نور
 از عدم از وفه بحد رفایه نکند که خانها را اهل شهر بانی به نایب ناراچ نمود و بکلی
 غلبه کردند بکلی آنقدر قلیل بقوت نامر میفرمود که لایق بحد به کفایت نرسید
 جمیع لشکر سپاه فراهم آمد پیش بهاور رفتند و گفتند در صورت که بکدام به منفعت بهیم
 در رده یک لایق بدین فراموش کرد که سپاه لایق که بهیم صفتی را که بایستد
 لایق بکلی و نایب بانی و چادر و سر که داد به از آنست که بانه نرسید و بکلی
 بهاور جواب داد که فرمودم به فراراده مهم دارم شما بکلی هر چه فرار و بهیم از لایق نرسید

و ما نصف و زبر قبل و قال مانده و لها جیب نهاده و با هم نشسته منور کردند
هر که ریش با نهاده تو بخانه بنشین و در آنجا بوی خوش بوی باغ و نهاده پس عکس او را
مواظبت رسم قلم خود بر یک کف بنوال از مجلسی و بر نشانی بی نیاز را این شدند و سواد
همه را سخت که ملک بخط خود مکتوبی ببلع نمره رسانده که حالا آب از سر گذشت
بنزدیم اگر صلح مکتوب کند و الا جوابت و مید که آنجا وقت نجر و نفور در میان
خبر ما که نام خواص بنیان و کف بنوال از دست خود کلمه نمره و فراموشی که
و بعضی نواب شجاع الدوله بهادر حاضر جمع خبر یافته از حضور میرزا آدم و مقرر شده و در آن
خواص رو برو حاضر کرده و فحوائد را در ظاهر مکتوب و در هر یک کار خبر آورده که اینجا
باز حاکم است همه سپاه مسلح شده و بنیاد بنشیند و در آنجا حاضر بنشیند که خود را بگویند
بجز و صفرا و آخر نواب وزیر بر در درگاه شاه رفته و بناظر حاکم است گفتند که
زود رسد اگر کن که عرض ضرورت در دلم شاه بجز و رسید این خبر فرمود از محل برای
پرسید که چه حال است و نواب عرض کرد که هر صفت و شنود و در میانست همه
سوار شدند و به بنابر فی حکم نفاذ باید شاه بنیاد بیاید که فبارشاکا اگر در بر و
کلاه بنشیند که بر سر او بر آب خواب سوار شدم نم کرده اما اثر شکر انداخته
و حکم بنیاد فی فرمود پس پرسید این خبر نشان از کجا رسید نواب عرض کرد که مقصد

بخیر رسیده و متعلق به قصد کسی است بطریق دیگر و در این زمانه
 مجازا که در این باب با سنان شاه برسد چه خبر رسیده و فکر کردم غنیمت بود
 فریب که نامرتب و جدال اشغال مراد درها نوفر خد سوار و در این بار
 رسیده بخیر است و هر کفچه در مادرها و بوی نه کرخت اینها سبب از خیمه آنها
 غارت کرد آوردن ایم شاه بوی نه نگاه کرد فرمود آنها چه میکنند
 عرض کرد که کور و میش از در یک است در بخیر صد و کذب و صدمه کردند و در یک
 که فتح نموده بفاصله یک و نیم کرد اینها را که بر آید و نوبخانه رنج نرسد و معاش
 بجز و شنبه صدر نوبخانه شاه که بر نشسته و زانوسه کشیده و ملاء به بر زانوسه
 قلیان و لایحه کشید آلا بخاطر ملاء بر آید کشید و خبر و بوی است بود
 وزیر و شاه شد خالابا کرد آنها در غل غل بوفه فراتر حاکم شدند و شاه
 که در وقت از فتح بخیر و لایحه و وزیر غل در میان فرمود و یک است در این
 حافظه حاکم و در نزد حاکم غیر فرموده یک شنبه و نایب حاکم فرمود و در غیر فرستاد
 نمودار گشت و نشان بر قبا طرف نایب بخیر آمد قدم بقدم مرادند و مثل
 دره لک چندی است سنان کشار و آینه شاه و خدیو جلوسه غولها فرج
 بلا حقه نموده خیمه فریبانی که یک کرد پیش از لشکر بعد مصلحت شدیم و شکارها را

که مر و رفت درین محاربه نفه صفای طایفه غول بار هفت هزار و بیست و دو
 و لاخر کما کوار به کسود بود و نحو سماع بیواسی را دو بارگاه حضور بود و چون کما کوار
 و سترها که در غار سردار ایشان را و در حلقه سبده به نوشانه باز نمودن آنجا که کسید
 و در همه غول را و در غار سترها که بآنها و غولها را کشتن و در غار سترها
 و تجمانه رنجمند مشرود کرد و با آنها و غار سترها که بآنها و غولها را کشتن و در غار سترها
 و در عقب آنجا که سترها که در غار سترها که بآنها و غولها را کشتن و در غار سترها
 از آنجا که سترها که در غار سترها که بآنها و غولها را کشتن و در غار سترها
 نام هفت هزار و بیست و دو غول را کشتن و در غار سترها که بآنها و غولها را کشتن و در غار سترها
 از قول در غار سترها که بآنها و غولها را کشتن و در غار سترها که بآنها و غولها را کشتن و در غار سترها
 مع ششم هزار و بیست و دو غول را کشتن و در غار سترها که بآنها و غولها را کشتن و در غار سترها
 سر شدن کردن کما کوار و در غار سترها که بآنها و غولها را کشتن و در غار سترها که بآنها و غولها را کشتن و در غار سترها
 مرزید لاکمرا ب اینها برده و انظر بر سبده و اقلع جنس خدمت نقد بل
 که بکسیف و غنچه ناکه فاصله فلان باشد و غولها را کشتن و در غار سترها که بآنها و غولها را کشتن و در غار سترها
 کمان زلفه از بالا رفتن که شش فاصله بود و غولها را کشتن و در غار سترها که بآنها و غولها را کشتن و در غار سترها
 که شش فاصله بود و غولها را کشتن و در غار سترها که بآنها و غولها را کشتن و در غار سترها که بآنها و غولها را کشتن و در غار سترها

کار دنیا بعد از دوا و دلم کرد و دست زخم زد و دوا و الا که خلافت خدایم نبوی و کویا و در حد
و دیگر سر و دارا علی بن ابی طالب خدایم نبوی و دوا و دلم کرد و دست زخم زد و دوا و الا که خلافت خدایم نبوی و کویا و در حد
و چند سر و دارا و دلم کرد و دست زخم زد و دوا و الا که خلافت خدایم نبوی و کویا و در حد
بازار و دار و کبریا و دلم کرد و دست زخم زد و دوا و الا که خلافت خدایم نبوی و کویا و در حد
زیر و دار و دلم کرد و دست زخم زد و دوا و الا که خلافت خدایم نبوی و کویا و در حد
که غول لرف و دلم کرد و دست زخم زد و دوا و الا که خلافت خدایم نبوی و کویا و در حد
اشم و دلم کرد و دست زخم زد و دوا و الا که خلافت خدایم نبوی و کویا و در حد
اینم و دلم کرد و دست زخم زد و دوا و الا که خلافت خدایم نبوی و کویا و در حد
پیش و دلم کرد و دست زخم زد و دوا و الا که خلافت خدایم نبوی و کویا و در حد
اب و دلم کرد و دست زخم زد و دوا و الا که خلافت خدایم نبوی و کویا و در حد
اشم و دلم کرد و دست زخم زد و دوا و الا که خلافت خدایم نبوی و کویا و در حد
و خاک و دلم کرد و دست زخم زد و دوا و الا که خلافت خدایم نبوی و کویا و در حد
و لایب و دلم کرد و دست زخم زد و دوا و الا که خلافت خدایم نبوی و کویا و در حد
بیرم و دلم کرد و دست زخم زد و دوا و الا که خلافت خدایم نبوی و کویا و در حد
غول و دلم کرد و دست زخم زد و دوا و الا که خلافت خدایم نبوی و کویا و در حد

باز هم سی تکتند و لاف صفت بیامی نماید نواب شجاع الدوله که در هزار سوار و
 یک هزار ماله خاصه و در و خا بر و خا مسیح و ملک غول بسنه اسناد بعهده و بست خراب
 رنج و بسنه و در لمر حیره با بر کد و در شانی بون بود که از طرف نایب از غول که
 چند دفعه بسنه و سنان افلق مقابل از شعاع آفتاب از هر بد خشنید و نفس در علم
 مر آنرا لا بیکر گذشت و در حجت از غول نواب شجاع الدوله بفاصله فراتر از حجت الدوله ماله
 با خجست هفت تکت هزار ماله و در حمله سی سوار از پنج ابضا اسناد بهار شهر
 خده ماله شده مورده کنان شفیق و در حمله بجز ماله کان و در حمله از و خا چندیم
 بیشتر و در رکب با ارتفاع گذشت که پناه ماله و فلقه بیا خشت مورده بسنه و
 انجا آمد و در شست با بنط نوبت بستم کوطی کرد و بفاصله کویا خا بر مقابل فوج و بستم
 و او خده اکثر گفت که نوشته اینج حکم نم اینهمه از لای فر و بر سر و سبب با و حلتا
 برای اندر هر چه ماله از فر و هر چه حکم گذشت بر فرم از شور و کار دایه او بجهت توان کرد
 که عدیل و نظیر خده داشت با لجه غول جگور سیدیم هر فبا بر عداوت قلیه داشتند
 مقابل او بوجیم تحب الدوله سا با بسار و از مورده شش هزار با بکنت بجا غول
 جگور مشه و حجت در نظر ناما بکشتنه از صد ار با ناکوشی زیر و زنی کرده بود
 هر چند غول فصل طبع و بیکر از صدمه شک با آنها از صفت برافرم و بر لجه زیر و زنی

از جانب رحمت تحلیله غول شاه پخته در دربار بونی بن هر و حکم از مومنه
پنج باد بید و سکون مر آمد که غول آهسته به بار بایم قدم زد و نوبه از هنگام صبح ^{نصف النهار}
بازاد کارزار یک و تیر کرم بعه و طرفه حایه متا شد هر چند نوع انعطاف که مشایخ
لکیم از جهات و جاذبه شده؛ انا غلبه آنها نمودار گشت و فرم هر چه بر بخوردا
افلج رو عجله؛ و لطف الهی و غول بخت را بخت در آید که اینهمه فاع
منه و گشت به بجه و صغیر اینجاست چنانچه را با فرمود چندی هزار سوار از لفظ
حام شدند حکم کرد که با نقد کس از آنها بشکر رفته و بفرستند و همه خود کلا
لشکر را راند و هر که بر نباید اولا تا تحاشی فرزند و بکنار و با نقد کس
نبره را نبره آورد و بوی حرکت گاه رفته و هر کس از مبداء که رخ بر ملا اوست
نبره ز تها و عجا مامورین بر سوار که هزاران هزار بفرستند و زرم نبرد
آغاز نهاده و از نبرد سخت بسیار از بسی باشند کما لک از انعم و بخت
هزار سوار فراهم آمدند و نبرد فوج از خیمه گاه در رسید و بر شاه در این فوج از کوه و خاک
با این جماعه منضم ساخته چهار هزار سوار بی نوبت را بطور غول بیا مامور کرد
و از بی هزار سوار به تعداد شرف الهی و غیر فرمود حکم نمود که از هر جانب
آنجایی که بخواهد بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد

۱
و در میدان خبر و غیر از اینست که گشته با چرخ و کر و نظر نماند بهر و متعجبان حال و طبع
از سوار و ملایک طبع غارت گشته شایسته و از شهر با بخت هم در گذشتند و در آن هنگام
روان شدند به چشم ما متعجبان فوجش برآورد و اگر چه بهر طرف نگاه کردیم که
بر آن با فتنه بقتل رسانند آنقدر که گشته شمع بودند در ناجای که نظر ما بر سوار و غیر از
لاکسی که آن سطح زمین شایسته گشت و در شکر بهادری که کسی از زنی و مرد و پادشاه
و اهل حرفه و متعجبان بهر همه عرصه تلف و غارت شدند و کم گشت بجای که برآورد و با هم هر که
از میدان درم گشت بهر یک ز میدان از او حریف را بر عدم گشت و ز میدان از او فوج اما حریف
در دراز عمر و بهر حریف گشتند و از درگاه فرشته فوجش هر یک سوار و دایه
شتر فطاری از آنقدر و چوبی گشتند و بر آوردند و استقامت و شتاب نمودند که بهر فوج
نیت شدند و مانند مکه گشتند هزاران هزاره را بر آوردند و آفتاب خوب و
و گران و غلامان و شرح ایضا و بهر چه حمل هزاره و خزان است بر شمع آمدند و از جمله
از بهر هزاره گشتند و در صحن خمیه اب شجاع الدوله آمد و افتاد و لغت
نواب فوج متعجبان بهر جهت حفاظت آنها فوج فرمودند که نمانند و نمانند و در آن
سوار که است بر آورد و بر آورد و کرد و شکر فوجش بهر بیرون از هم میگذراند و فر
به و در آن ایام از دایه ما درم و پدرم و منزه ام و خوشدانم گفتند که بعد از فوج

به نیت حاصل نواب جهان انبند کوی قاری از لای ما خلیفت که هر انبه نواب سلیمان
 عابد کعبه با نفیس هزاران هزار هم از سبب و غیره منفعت کنند و در شکرش
 سبیل خیمه ها و عمدت شکر در هر خیمه بنابر سراسر اقامت بعد کویر کالی فیم ممت
 روحش هر روز بعد جمع ام او سر داری اندر مبارکمان فتح شاه کدر میزند
 و شاه مولد شده مبداء جلد از در دبه مفضل خم گاه علم و الاله به تحمیل
 محمد رفتند و هر کس باقیانند در اینجا هر امر بر خود دلخاشی بوسه
 مع فیما که بر لایقانه بعد آلت زور از منشی گرفته لایقانه بر یک با یک اند
 بر دوز نواب شجاع الدوله بهادر آورده نواب صدق و من هر هزار رفته
 با نهان نام فرموده لایقانه کفایت ابلاهم خلیف کار دوزنند و موج بدست نفع
 شجاع ملیح جلد نواب شجاع الدوله که فساد آمد او نام برده در خیمه محض کفایت
 نواب خبر کرد نواب جهنم اختصار او و تبار جهنم فخر علی فرموده و بخا
 شقیق شاه نواب حکم آورده لایقانه بوسه را لایقانه مصلحت بدخاشی نام
 بخانجه فرستاده از نواب و بخا لایقانه و که و که لایقانه و که و که
 لایقانه و به صلوات بخوانند که هر چند هند و لایقانه و که و که لایقانه
 زکات کل جنبه و جوتا مارک بدست نواب الاعضا بعد دستیار در از نواب

له نازانو میرسد و در کوشش نیت برافشاید و در جانش کلا و نیم کلا و کور
در خوابش یک خم مشرب را در خور لعل بغداد نم کشد که از لب با کوسر نازانو کور
شده بعد و یک خم بر آرد و در کلا که مقدار یک کلب پوت از انفع جدا
و نه به لب می رسد و کلب فقط خواب بر نم و جامه پوت با او نوبه از رسید
در کلا او در آب با یک کفه در آب لاسی بهاء هندت الا خدا کلا
خواهم بر دخت کلا در مثل رخوار خان متصل خیمه نم به لعل کهنه روتا و کلا
لحا مود اله لغا به بغه نواب شجاع الدوله با سماع لعمرو الله و نه به
بانقا و لکرت الدوله رفته بوضرت که شربت دشمن نازانو زند کلب و کلا و کلا
چانت که بعد کلا خم رسی با سرفه او خنجر و کلبه مشوا الا مورث بدنا
حضر بقم اسلم نشند و ما هم به سماع با این کلا مرحت و ما
رسم اسلم لکرت هم در روز این مجلس بعد و کلب الدوله و غدا سر دارش بر القاء
عمر کفه در بر کلبه کلا بکفه بانقا و را و میکش و کلب نخب الدوله خیمه حور و کلا
و نم به لعل و کلا او رقت القاف و افلا و در فقه و کلا خیمه هارقم آنو و کلا
نزد کلبه در شام ف کلبه بهر کلا و جواب آمد ابد با سخنی دیگر و دارم
نعم به کلبه بهر حاضر لکرت لکلا در میان خیمه و کلا در کلا از لکرت حیمه آراجه

۱
 خبر در گفتار و گفتار و محقق از آن بود که نواب جو ابد او که بنابر وجه جدید از
 بر ملا طلبند و معلوم شد که نواب جو ابد او که بنابر وجه جدید از
 اظهار خوشدلی نمود و نواب خطاب کرد که در بنوفاخت در نه بناید و نواب
 نصف آن میدهیم و بعد از آن بر حسن بنوفاختی لطف الهی را فرستاد و بنابر
 تجلیل لطف از خاندان سیدیه و لطف الهی از بنوفاختی لطف الهی را فرستاد و بنابر
 لطف الهی را بنوفاختی لطف الهی را فرستاد و بنابر لطف الهی را فرستاد و بنابر
 او انکار کرد که فرجه نمیدانم آنوقت لطف الهی را فرستاد و بنابر لطف الهی را فرستاد و بنابر
 قبول کرد و اخراج نسبی را بنوفاختی لطف الهی را فرستاد و بنابر لطف الهی را فرستاد و بنابر
 اشاره کرد و بنا بر حکم کشته ها بنوفاختی لطف الهی را فرستاد و بنابر لطف الهی را فرستاد و بنابر
 آمد و بعد از آن بنوفاختی لطف الهی را فرستاد و بنابر لطف الهی را فرستاد و بنابر
 بنوفاختی لطف الهی را فرستاد و بنابر لطف الهی را فرستاد و بنابر لطف الهی را فرستاد و بنابر
 از آن معلوم شد که بنوفاختی لطف الهی را فرستاد و بنابر لطف الهی را فرستاد و بنابر
 که مخالف بنوفاختی لطف الهی را فرستاد و بنابر لطف الهی را فرستاد و بنابر
 او بدید و الا با کسی که حاضر است و بنوفاختی لطف الهی را فرستاد و بنابر لطف الهی را فرستاد و بنابر
 که حاضر است و بنوفاختی لطف الهی را فرستاد و بنابر لطف الهی را فرستاد و بنابر

بخوبی برده فهاست در بکریه الله بهم خالاً آماناً سرسارم باز صبح و سلم
 حواله شما خلیفم تو ای کفایت مباد و بشب اوستم در آبا که ضرورتاً الله بهم خالاً
 طلبی با شرف الوزه سپرده شاه او را در و طلبی پس بد که الله بهم خالاً
 گفت پادشاه گفت آنچه شایسته باد که در این است که گرفتار که گرفتار از فضل
 خاوند هم به او عیش بیشتر نگار آمد نافرمانی بدارم اگر زندگیت و شایسته حاجت
 در رکاب دانه زبانه هر چه جانفتی بخواهم کرد و شاه او را با شرف الوزه حواله نمود
 که احاطه بر اجتهاد او هم زهر آلوده نهاده و در غدا نصفه یک مبداء تا روز پنجشنبه
 مقرر شدن شایسته بخت آید بوفت کرد و با بخت شاه روز هم فتح به بخت آید
 که نادر شاه از جواهر خانه هندوستان یافته خیمه آراسته مبداء حرم ملاحظه
 به و هم که شایسته آید هر چند جا هزار و هزار و اکثر جا هم صد و چهار صد و
 دافره افروخته که در کشته افتاده و خندون که به او همه از لشکرها به بخت
 لشکرها که در شهر و در صحرا افتاده بخت که از راه بیابان به شاه در شهر بر خیزد و باز
 هم نادر شاه شرف و بخت فلند و هم ملاحظه خیمه و شجاع الله و کشته فراداده همراه افتد
 جنویر لای سر در آید به بخت و هم صلاست لای لای به او بسایه بخت و به بخت
 و کبشی بخت و کلای بخت و در بخت کس از اسیر که و ایم الخضر بیاد و به بخت

۱. خست لاشها براه نشد لاشیون را و بنوار و بر سلاخ حلقه و غی سر در آن
 روز هم شخمی لدا غفر کرد که بغاصله باو کرده از میدان جنگ لاشی به سراسیمه
 که برادر مسلم نواب اینجا رفته لاشی خواب و بخت آلوده شده خند و لطمه وار در گراها
 با لطمه نواب لاشی شبنم در بندت و کبل را و توهم سنا بدید لاشی آب دیده
 گفت که این لاشی ها و سب و از علاقه چند شهادت ملحق به از لاشی در آن و آخر
 بغداد فی قلم زخم کشا و مظهر کار در لاشی شبنم در پارتی و مجله بدیدم
 جواب به بعد بر سر و سب و روز لاشی در آن که هر روز هم از میدان و شورت سب
 با نواب بگردونش لاشی در زانو و کف دست ظاهر بود در آن نوبت از در باب
 آمد از در نهان مر کرد و منجمد بدید نواب کف هم این غم بر از در بر لاشی حد
 شد از احوال این لاشی آگاه بود مسلم نواب علی بنی از و بر سب او مفضل
 بیا کرد که فرح حکم این به و به بر این به کلا سوله بعد و در هم که در نواب
 در بر سوار لاشی بکار آمد هم دفعه ثالث بر مار با سوله هم زخم بردا به از نزد
 هم از کوبه در لاشی و از صدمه لاشی از آب مادی جدید در مظهر فوج اینها منجم
 . دایم جوان با حواسی در سب بعد و آلت جوان و پوت که مطلق بود در
 نغمه مشا و در دست به و از میدان جنگ بر لدا آهسته بر سر فرخ و جراح

سوار دیگر بعل آت جواهر بر شش سیده و در پیش گرفته پرسیدم که تو کس هستی اگر
 سردار و یا مخدوم ها و هستی رهنم بگویم تا من جانم بخاکم بود و هر جا که خواهم
 خواهم شش بهج جواب نداد و سوار را از ما نبرد و رفت و این غنیمت را و این غنیمت را
 ما چار نقد گشتن کردیم و این غنیمت را از غنیمت های دیگر کردیم و آخر تر این بودیم
 و آخر تر شش شش دیگر است و آخر بعد از تحقیق سر هم از دو باقیمانده نوار لکلی
 بالاسی سحر ما که که فرب جمل رخم شش و برده شش و برده شش و برده شش و برده شش
 ما چار نقد و شاه بخاطر نواب حکم کرد که اینها شش با فاعده هند و ان بورد
 و این شش غیر فرمود که که از در این بدعت نکند. نواب شجاع الدوله شش لاس
 که که از بوسه را و در هر چه از بها و در بوسه از ساجر بوسه بوسه بوسه که بوسه
 فهمیم که در دوا و او که مع شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش
 باب که کما جل غل غل از بهیه قندل سوخته. آنوقت فرب هر هزار کسی از غنیمت
 شش ها و موقوفه لکلی با و موقوفه از لکلی از عدم سر ها و در لکلی او یک یک یک
 هر که بر روز با فاعده از هر کار فارغ گشته بدین موم و فرب نواب شجاع الدوله
 لکلی لکلی رفته این ما را این گرفته چنان شش در آن از بهای آن بر خور و از
 لکلی لکلی و در اعلی که که لکلی لکلی لکلی لکلی لکلی لکلی لکلی لکلی لکلی

[illegible]

نامه اصل طلحه رسیده آنکه که قیام با من نخواهد مایه و بولایت که کنم نازنی و در زند بنم
 و بعد چند روز قیام در اینان که زبانه بر نواب شجاع الدوله بهمانی بسته خلش
 آغاز نموده و نواب از ظرف الوزه گفتند عجب قول و فراموشی که
 بانی نوع مملکت شده حالا اینجور سگوهای میکنند ظرف الوزه گفت که سگ
 و لا ما سخله شهاب سبایت بکسر اینهمه در اینان حکم شهاب طبر و اندر نواب
 خبر فرستادیم در سینه ظرف الوزه بغل گرفته گفت که بار هم ملاک خود آمد
 نواب در جوابی که من گفته نمیده آمد و صلاح در زو فتنه بر بلا خیزد
 از حواله و آرا خلافته نغاره که زو بر شازده کرد مقام گرفته و بگوها
 متوازه میقد کرد و بر دست کرد و بر روز جمعه بر هند بر کشت کنار لنگ رسید
 و روز دشب اندیشه نغاره فوج شاه بخاطر مکتب شد بکسر که بنام و بعد از
 عبور لنگ خبر رسید که شاه در این از دست فوج نمیکند آمد و از آرا
 سلطنت هند و لنگا بوشه در مکار و لا یستند نواب نخب الدوله در
 مکتب از تقدیر و شریک و غایب از بجل لک رفته است و

بیت شریف و بیاد حضرت ابراهیم

موسیٰ ام اسیر عبد الوفا ما عربت که در فلج صلب بود نم بر لبم خواهد که ابلا بنام
 از اعراب می خور و در دهر از انواع و رعمه و احکام تجدد پرورش یافته بزم و دما
 نمزد و بعل و کبانت نمو کوبد خود را با طوطا و آه سر دست او بر سر منابع
 و انصار بذر و انبار نمود بر لب و بجزیل ما را از علم عرب و فقه حنفی و العبد و اصحاب
 شده از فضل انرا دار استفاضه حکایت نمود پس اکثر بلا و غاف و غم اساسی
 نامم حد غم بر سر نمون بر طم کشت و رشام بجز ما سانی کم زبا و عورت اربابی
 بر رفته در آغاز مقلد لام ابو حنیفه در اصول و در فرغ بلا شکوخل نموده آخر در
 اصول نمز کرد و قلاد و تقلید و محبت لجه لکرا و منجلی استغفار و مهم بلا و عورت
 از آنکه فرق اسلام ترک و کافر و در زمره عبد اضم محبوب و ابلا کشت از
 برتر از لرز داشت و گفت فطیمه در عام اسلام بفرستاد و ابدا کند و در حضرت
 بدین نوسل و اشتغاف جویند و در انبار و اردو نام محمد و عبد و ابلا
 هم بر سر سینه و فرغی از عبادت اضم ندالعه خدا پرست است
 زهد او را به ترک غیر پرستی نمایند و شرک بدو فرارند بده با تجمیع از

طوائف عوالم تجدد کرد و بدین در لایق حجب آوازه و شنیده کرد
 و امیر نجیب به رسول انام و قرافه منوره آینه کلام نصب العین و آینه
 فرست در گذشت پس از محمد ارشی لایم و مقبره عشر کریمه و جرم از جرم
 کورس ابی الان در فید جات و بخانه محمد نرسیم خلافتش عبد الغفر
 به سحر و که ابضا پرورد الله هم مذکور است از آیه نمیه با بر المسلمین
 و حکم کریمه در بلند بالابار و بر میکل شد بداد است ماکه سنش از هفتاد
 بخا و کرد و هنوز خلیه در قواش میماند و عجب تر که چهل سال است که
 لازم دنا او غرقه که بنا بر مذمت حق است حکام نه پذیرد که از ما خواهد بود
 و آنچه شمر موجب اعتقاد و عوالم گشته است و او را بر لب بسیار در شمع
 صحو و زید عبد الغفر نام که لشکر کشی و فایم مقام اوست و از عبد الغفر نهفته
 در آینه بخیر محمد عبد الوهاب حاتم شده سال و نیمه از و میگوید و تقوا
 اقلع به بلا و میبند و در نماز و سایر احکام اقتدا بدو میباید و در آن
 صلب بر عبد الوهاب است و بجوای نجد کشف کرده بلد است هر دو سال
 دعوت منبها و بانباع محمد و اموال جمع فرست بانباع کرد اندیشه و کند
 اگر گشته بود او متکفل عباد او و ادب است در دنیا و ضایع و خیر آنهاست

نشد، آخو و خوا مد بعد چنانچه هر یک از مجاهدین در دفتر خشت فرایند بنام
خازن هشت و ده و قدری آویزد که بعد مفارقت رقع با سوال او در
بفرج سستی نبرد آید از تفاد احکامش همچنانچه غریب نقل میکند برود چنان
و با تلفظ با هم می شناسد و بار عا با بعد از مدتی که گفتند در داخل ملک حکام
نخبر چویش و مصارف ضروری سپاه کند از جمله غنایم حصصی از او و با ارغام
جوش او از قبایل اب لا تعد و لا تحصى است همه قلیل الاکل لا غ اتمام و
از محکشی اندر بچند دله خرماتوت بومیه گفتند و ملک عبا بر کلیه سلاطین
اسپانیا این نام بخیر از نسل با مرد و فرس اب بخیر بطرف دیگر می شناسند
بیت الله تعالی ببار می کند و حجاج را از هر طایفه با صفا فرستاده و بر دلم می گذارد
نخست که می شناسد از منوچهر او را می نمود و در بولاقه بخیر نصر الله استیلا ظاهر
و بعد از خام غید الغیر رقع و نسخ طراد که و مدینه و مسقط فرار با فتنه و
با شکر با عدد و در لوط فها و سنا و او تخت طایفه قتل عام و کرده و در جمیع
در این نطفه نموی خرم طرازا که با یکدیگر رسیده فتح کرده و بیغی ارا که منبر که رسیده
یکده رفته الله محاصره کرده و بخت که به بحر فلزم از بخت و نعمت حبه مال اما طالع
چهار صود عازم بلاد عمان بود به اندر انکار که با نظر فها شناسند و بخت که

منع پذیر نموده صلاح منحصر در افتاد اعدالم البت و انت لهذا فوج از عا کر ملا
 ز سادات خانچه معلوم شد بهم سواران و فوج بکامله . اگر ملک هم بهم بدین غفیل و سک
 باید که از لایق و تراز بلا که هر کسی بر کف و شکر ک امر را در اول حکم رسیده بلکه بکار
 والسلام و اینج اهد

فوایعی بر انوار

ز رف نهان هر بر که بدید اخبار جلال بدایع مضمون عجب مخلوقات را نشان
 هر سبب که غایت حق بود و نور و سبط را مکمل چنانچه محاسن و خجالت و احوال
 نه توانست چنانکه از حد افزون عجب شده او . در هر روز غایب بود
 چشم خود و در آنجا نره شود . در شمع عجب بیست او و دست قدرت بخانه اراد
 جدا نقوش عجب در قم غریبه روح است و نغمه هینه نقاشی در نقار کبابا در دین نظر
 زده هر یک که در غایت و غفل از بصیرت برده لعل الجواهر و جلال الاله جلال
 بگویند هر روز از زرات عالم مشهور چند بر عجب و غایت و در روز از ازاد
 در جلال و اود و نور و سبار و دین نهاد و حکمت و کراتاب و آتش تابش
 بدید که نظر کنی عجب بی غی . کردید اخبار از روشی بهم . در هر روز به غایت

باز از نمانش طُرفه رو اجرت او بنگاه بسیار کرم بعد روز جوانی شنبه را بنگاه آورد
عنا اخبار از دست آوردن و از مغلطه اش که بهر باخار مضطرب است از و نشانی و بخت و
خارج خلعت و او اضطرار بهر شکر بخت دارد و جاکر و لو که او کوفت و بد عالم از آنکه او را
و او را شده بخود خنداند قرآن العبدی صاحب که کند بخور بر او جسم و دلو بر او گفته
بسیار آمد و به بهانه سبز خواندن آیت خدی جلالت و محض رخسار و باغ و دلال
مهر بگرد و کوک و کان و لیسا اوله و اله و شیدا دانسته او اما غریب و حکما
نسبت با و خشت و لک و چرخ و محبت دانسته بهام که از آنکه زیر تیر مار نگاه میکرد
و هرگاه که از و طم و جالبی مر رسد جواب میداد و هرگاه که از او باغ و ارسا و
بریز باو نشاء و باغ و دارم و بر آن نیره رود که چند روز بهرم و نیره گذشت و در سطل
که بر او از شهر سنا علان بود و در کعبه و در مندر و عانیع بار آمد و در کل و در سحر
برداشت بطریق طیب و خوش و در نگاه غن و محبت که اصل کتب بنام ملک طیب
نزدانه و بهر نغم باغ و بوستان و در سنا افتاده شود اگر باران بهر ل و مکان
نزدان باطن است گستر جوان از من مغوله اظهار است و لا انتم گفتند و دارد
و بهر است اگر قدم رنجبه و و مکتبه احمر البغدوم و حفت از و بوستانه ارا
الکمانه و غایت با غایت بود بخت است اگر قدم رنجبه کند و بکاشان

کما خورشید در آفرین خانه ماه روز در بزم لعل با کو دکان بر سر کمر و غلامان خود ز کلاه
 نهان بر سر لاله جوان قدم در صف نهاد و بارش همراه جوان نور و صحرای ابراست شریف
 در انبار راه بسته یا باره از دکان چوب فروشی بجا و دلم خوب مصدر ادا و انوار
 و خیم از شهر یک کوفت طبع و انزرا از مایع و طهارت ظاهر گشت به از ستم لعل سنگ
 لعل کبریا بر شکر آفرین و سر زنی بر فو حال او رنجت و لعل صفا بهیچ غبار آلود
 لال نشد و بمصطفی باز زد کانت از ماست خا طر بیضا مرز و مده ناله صحرای صبح
 جگر سیه از لعل چوب است در ناله بجا هر روز بر جلا نمید و یکبار بر بالارنگ گشته
 صورت در و از نمودار است و رفقا در میان آمدند آورد و رفقا شهر است جنت آید
 در و از کلا به بدلم و محمود طر ظاهر گشت - در بانا و حاربا که در میان در و از
 و ابواب و خول و خورج چایا بسته حاربا و بوشی و بدند و فرایط خدمت
 بقدر نیستند از در و از که نشسته رسته بازار در و غایت غریب و طراد و از است
 و عمارت عالی و منازل رفیع و ابله نمره و مصفا انقدر و پره که مهندسان خج
 محاسب و فرخان افلاک از تعداد شمار لعل را نمید باید آیه مقام دکت و عمار
 روح افزا که بر سبند معشای نباشد و از آید نبداند و چرخ با فون و اف
 نیز که حار و دله رفقا از لعل منزل نظر فریب که در نهد با خورشید و در کلاه

هر طرف عار نه از نقش نگار بعد جوش آید از آینه بشیر و کلبه و مشکا جرت از آینه
ز هر صفای عمارت که در تماشایی + بدیع مازکر و نگاه از دیوار آینه است و است
بنوعی که حاکم بنویسد + زنی است آوری که لاله خا و ماحور کله و غلغان
بر سر کله صف کشیده و آلات مرت و او را سر و دهن آینه است و ماحور کله
جام نشا طرد دست به پاسبان و بخار بخور بدماغ هلا چیده و نیم شک و بر عطر
منه فلک محط کرده + ثواب و نفقات از حد شمار از دین و خود شها از دین
نباسی بر سر و لکچ در اندیشه بکده معجزه و پیدا و هر چه دل خشم می آید و مینا
انته که قبله کاه ارباب صفات + همچون رخ خوشی طمعه بر و ارادت
امان در لک بزم طرب با کم و کثرت + از خواستهای هر چه دل و جان می خشد
دبارت در لک معانی غزل و نیت و لغو عشق و نشا طلمه خانمان و معلوم است
جوش و انت که رفیع از لک منازل مینویسد با خیار بر خوانند آمد جلای حس
و نیز نگار چشم انت کلا به هیچ خواه خواه از لک بر آورد و از دروغ غم که نهد
و به با باره است و می ماند بر از نظر با غایب کعبه بسیار بخود آمد و اما
سایه جرت زده و با هم می نشاند و بعد مدت ایام در مشکا است و هر طرف
جرت بر موفد بدیده فایده ابراهیم سر از افاضل زان بعد نقل کرده که

روزی که فقیر تزلزل متبرک شمع که او را در عهد شاه عالم حضرت صدراعظم داشت
 اتفاق افتاد در آن هنگام مجلسی از علماء اعلام و اکابر کلام ملول بعد از اینک نام
 ناکاه شمع لباسی محقر و بر و جامه این بر سر و القلم بزرگ شمع در آخر لم و القلم او
 لایق از اطراف تقدیر شد و آن شمع نشسته در محفل و در خفت جاذب فکرم بود
 در غایت تعظیم و بکرم و دواعی کرد و حضار این همه نصیب در آخر لم حد مجلسی در خود این
 حال را و این از حال استعاره بزرگ شمع گفت این غریب از علم غریبه اکابر است و این
 جان او را متعاند و در آن بر فقیر این شمع از لزلزل نشسته زده و محراب
 در درگاه خود بخیمت آن غریب بنده و بنابر مندر تمام ظاهر کردند که غریب این
 نشان علم بر آید که اگر در بر غریب خانه بزرگ قدم میزدند بخانه و
 فراخ بال صحبت داشته آید فقیر خفت شده بعد از سه چهار روز با مبدل که شاید از
 عجاب و غایت بنده آید بخانه ایشی شناسم و او خبر فقیر بنده از بالا خانه
 خلوت کند ایشی بعد از مدتی کرم و با قدر و التماسی که بنده کار و الله شایر بالا خانه
 بنشیند بعد از ساعتی بخیمت شمار بنده خود آمد که فقیر چند زین که بالا رفت بد که
 جوی از ارباب حجام نشسته اند و در بر و را بخار بنده فقیر و بدیده فنام فقیر و
 کرد و تعظیم نام در صدر مجلسی ملقود و از آنجا سه چهار کسی کنار او نشستند

نخجی از لیس کتاب مطول در بیان اولها اتفاقاً در هر سه روز طالب العلم که در نخجی
مطول نکند از مکر و بر ملا سعد الدین بحث و آوازه را میبرد و آن شخص مطول است
از همان بحث با طالب که در نخجی آغاز کرد و فاضل از ابان مجتهدی نخجی لعل انجامید
فقرت مناسبت مقام سخن را ذکر کرد و از هر علم متغیر یا مشکلات فزاید و در فضا بلند
بعثت از چند از انجاء استماع نمود آمد و در یک مجلس مجلسی ماند و ماهی ماهی
والعلم اعجاز از جابر خود حرسه قصد استقبال او نموده و فخر از کمال شوق و نیاز مندرار شده
شیخ را در راس جمع گفت قصد کشید و در آن انتظار بر دیدیم بار از صحبت انور غم را
خطی و از اندوخته و از انوار صحبت ابان جمیع معصود از و ختم شیخ گفت عمر را که
بنا که عقیقه نگاه کرد و یکسایه نمد برفت و همه سوت شد و اعضا برآورد آمد و
طایفه جای دست داد و فریاد که طایفه رفع فقیه فایده نهند شیخ خند از آن فخر
در آغوش عاطف کشید و قدر آب طلبید و نفی بر لایمیده بر سر و در میاشد
از موسسه نجات بخشید و هر که او در صحبت میآید. انجس بسیار و بدین شیوه
هم فایده مذکور حکایت کرد که در او فایده مصلحت سلطنت سلطنتی نمیرا عاقل حضرت فاضل
شاهجهایه امارات را به نقد و شتم روزی که مایه که از انجس و زنا و نادر را
بلکه خانه شرف و رفاه نمود و بنده سلطنت را که در آن شیخ جز طلب سلطنت از فاضل را

الهامی نیک کرد و پنج نعلیم دست دراز نمود و از زردنشی چند سکرزه خورده شد
 و در هر دست گرفته و نه میزدند آنفا گشتند که در دست او بعضی غفر آید از دگر
 نعلن بود و در خر حلاج و بعضی فرورید غلط شد و غمب نر که لک لک باشد
 بسم موریشی شفته نعلن دلد و ابواب جرت و غجب بر و بر حاضر است و در
 یک آرد که بر حمله ابرم الم خدا الله در شان عشی است و در سلسله غلبه سال اندود
 نفل کرد که فرم در بهار جوانی بعد از عجب نعلنی با کمر خیم بر سر داشتیم و میزد
 تخم آرزو و بهار او در فرجه دل میباشتم و چنان دل با و نعلن گرفته بود اگر ساعی و میزد
 از حال او می شنید و بد خیم میگردید که بسکه که میبوید اگر با هم میزدیم و با خیار از چشم
 ناکاه ضرورت پیش آمد و بار غلبه رخ میبوید و طوطی لعلی از رفتن تو فرما از عمر و لعلیم
 سغ نوا کرد و فرمود و طوطی میبوید و در نعلن لام میبوید فرجام لب جو که در غل خایه میبوید
 میبوید و فرمود که نعلنی که نعلت و میبوید بخت خوابیده چادر غفلت رو کنند و
 حاکم ارشاد و حاکم میبوید و مقام میبوید دل رسیده اضطراب آغاز کرد و آن نعلنی
 در کمانه نعلنی که نعلت نعلن طوطی میبوید و نعلنی میبوید و نعلنی میبوید و نعلنی میبوید
 غم آمد و بار میبوید و نعلنی میبوید و نعلنی میبوید و نعلنی میبوید و نعلنی میبوید
 که نور با نعلنی میبوید و نعلنی میبوید و نعلنی میبوید و نعلنی میبوید و نعلنی میبوید

روایه فرستاد و بنده از جاجینه به سفال شناختیم و راه کعبه مقصود باقیم سجده هزار
و دل تکار رحم نمود و بعد خوشی با شکر مطلوب نو بهر یک حاضر شود و بدو شود تا کار کرد
بنده از مفرات جرت و بدو جت و جوا با امان و جانب نشووم و بهر نگاه طالع
و لاجله نمودم مرغی که از مصلح در درم لحنان خوشد بخار طالع نمود و میل اندر زره
خاکش بر دانه و مع چند قدم پیش رفته دست کم بهر سپهر حسن و جمال که دل در به
در مصلح و صالح و بدو با هم ملامت علی خال او که پیشی نگیرد و بعد و خود بگوشه رفت و خود
بر راز نظر غایب گشت و آرمه اوج عزت چند شاد نور از ابر دربار و رو به بخت بود
بنده و دواع نعم در بار محنت و اندوه بر و روزگار کند و بعد از چند روز کم
شب از روز باز آمد شمه از با جمل جرت از ابر لکنت بفرجه در میان آورده و میگوید
چه میگوید از چه سلا افزا و خلاف بر بوی فرور و در و نور و شعله بهر بقا و دره از بخت
از نموده طرفه جرم دست مله و غفل راه نخب و جبر ایچود کفر بدیده در هر هزار و هم
چو سی بهر حضرت فرستاد بنده رسید که در مصلح لایحه علم کلاه کو البار و در هر روز
نخبه طویل چه گفته افتاد و در شش بر به بر لکته که به پنج سپاه معتمد فرستاده
کم نفسی نظر لاجت و بدو بیاید فرستاده آمد بهر فرستاد که شنبه و نیم در میان بار
مسلک به نیم و بعد و یک از فراغ گشته اند و در شش بنده و در زمین که لکنتی افشا

فریب یک سکه زینت شب و روز از شده کوبانم قبل با هم جنگ بر عیبه گویند در عهد شده
 اوزنک زینت عالمگیر در نهار اوزنک آلا زینت از فم بر هم نشسته شده و در ملک از دوا
 سبدر از نظام با فو و لسی چند بر جا شده و رفت وضع حل در هر صرک ساس یک سکه
 چهار و خیز از سب و و یک خیز از لرز زینت مانده با فم در عهد عدم غنوفه بدو هر صر
 اوزنک رب عالمگیر سب که در دلا ب پر نعل غریب سب نیمه در بر طلع و طوفه حادث و دوا
 چند روز مفصل و متوالی ستاره دوم دار در هوا نمودار شده بزرگ بر افتاد و در نهار
 بسبب ستاره نارگشت و بهلا رطلت فرود آمد و در شب و روز فرود آمد و در شب
 نماند حال زینت متوالی جو غریب از نهار و خلاقی بر آمد و در غلظت جرت فرود آمد
 جا کما بکشد پس از نهار در صحرای آفتاب آنچه سکنه لاج از خرق آرزو طلوع نمود و در دلا
 از میان بر داشتند و در نهار روز بد آمد و آنچه غریب غلظت عجب بیات که در دلا و در دلا
 و از دلا و کوشش عجیب و نهار و طلع فامش نشی در دلا و در دلا و در دلا
 و در دلا و در دلا و در دلا و در دلا و در دلا و در دلا و در دلا و در دلا و در دلا
 از نیت او چنین است چهار آد میریزد که چنین روز بهلاکت و قتل نمود هر دین چنین و شب
 در کوه رفته باید بد شد بر و اصل انجی چند او را نیز و نعلت نفع و سایر اسلحه کار فرمودند
 بروی کار کر آمد در بانه روز سه هزار و هفتاد و هشت نفر کجا راکشته شده و در کشته

[illegible]

و غصه بد آمد و از خوف هوا شور و غم یو بر کوشی سکنه انجا رسید که فسیل کس غش
 قطهار را برینل مالک موسم که نمود بر موضع مذکور در زمک بار بار بید و نوبه نوبه بر
 کلز می رخت و در روز دیگر حاکم و اجتنال نواح که کلها لای خطه گرفته بسیار خوش بود و از
 کل را برینل در زمک بود و شایسته هیچ تفاوت نبود بدیهه بجا از آنجا رسیده امری گفت
 که لا در لایم او اخ سلف حضرت علی شایسته سفر کابل رفتی آمد و در لایم رسیده
 با درویشی که از دنیا و اهل کتار گرفته در کنایه شهر فیض هر زاویه و انتقام و انان
 و بی عجب و نوادر از او شایسته از آنجا در برینل او عیال و عیال و عیال از
 امر غریبه و بی حد و کثرت در میان آمد و درویشی بخت و دست فقیر گرفته و امر و جبه
 که عبادت گاه او بعد بود و بدیم که جبه و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع
 فضا تر است بر این سید و اکابر و اما جد صدر که شدند و اقسام سازندگان و
 خوانندگان ظاهر شدند و انشی صلیب از هر نوع در لایم غم انشی صلیب و جبه و شمع
 خوانندگان و او در بر کشیدند و نو ازندگان سازگار کول گرفته و غلامان و خیار
 ساو و بر نفسی کفار مجرادر دست گرفته کاه از بخار بخود و زمانه از نیم غم بر کاه و شمع
 شام آرزو و دماغ امید مجلب بالا معلوم شد و در هر چه نیاز خود خسار و ناپید و انان
 شبیه کفار و کانی غره و فتح گرفته بنا به کالای و غارت انان میدادند و تمام

اینها را و خود بر پا و اینها میگویند که با هر که از اینها
 به همانند خود و خود را از اینها نگاه فریب بر آید بدو خود رسیده چه درو آدم
 دیدم چه با او به درویشی نه از مجلسی ترسید و نه از مجلسی خرسید و از هر آنکه
 نیک و ابرم طلب کند و چه از هر که از هر که در هر آنکه در هر آنکه در هر آنکه
 با بخا و جاسوسان و اهل عالم نظر کرد که و قریب کسی خلوت کند و بیایند و ترسند و در هر
 و خواهی عورت به از هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که
 هر را غر و کشتن و شستن و تقوا و بر ظاهر اگر که کار بر آید اگر از آن خود خدرد در هر
 بر آن آمد لرزه آید از هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که
 که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که
 در اینها فراتر به از هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که
 فرط و مسموم و تصلا نشسته و در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که
 از هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که
 زیرا که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که
 و از هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که
 از آمد و او خود غریب بود و هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که در هر که

اور امید بدم و از محبتی که با این طبع میسر بود که نشسته و مستقر است و احوال نمود و در حال کج
 هزار دانه و دست و شمع را و از دراز و ملا به سجده گفت آمد و آنرا از دست فرگرفته و مصلحت
 و چوب پاره سبزه در وجه هر دو دست خورست و از بر سجده بکنایه سبزه باز و با منظر
 و صورت ما را که از گرفت و بخند و آمد و سینه بلند کرد و از کاشانه ناسی و رحمت و از روز
 و ناسی شعله با بر سرش لا غریب جابر و ملوک و موقوفه جالبه ناسی از هم و هر یکی و یک
 ربع از بند مفارقت کند و در دلی میگرد و غیر فاحش در حال ناصیه میخشد و نمک سبزه
 انرا که در دما از دما در کمال از سبزه که در دما در دما در دما در دما در دما در دما در دما
 بر سرش جالبه ناسی که خواب و غیر بر دما در دما در دما در دما در دما در دما در دما
 خامه فائز و دما در دما در دما در دما در دما در دما در دما در دما در دما در دما
 با نمونند و در دما در دما در دما در دما در دما در دما در دما در دما در دما
 باز آمد و آنرا بر مصلحت فرستاده و اظهار بعضی رموز و اسرار نمک فخر و ادعای دما در دما
 که کافور غیر از خبره جابر در دما در دما در دما در دما در دما در دما در دما در دما
 ز منبه هر کافور حاصل شود و غم سکونت دارند که آن نمونند و دما در دما در دما در دما
 آن خوار است و سبزه و آنها با یکدیگر افعل و خولش اند و در مواضع آله که در دما در دما
 شمع ما شود و ادعای جابر از این دما در دما در دما در دما در دما در دما در دما در دما

[illegible]

کوشا آنچه از من بپا او کرده از لک حکم بکافعی سواد و حکومت آنکه لا ینفلاک را روز در آن
نشسته بعد که صد از آن بر جناح میخیزد که کفیه کشیده نموده و آنجا مهر و مهره را بر آن کفیه
نقل و اندام هرگاه چهار منوجه این اندر میخیزد و نفس از آن بر میآید و در حوالی حلقه صفای هر
انجا خاصه و بر نیزه خنجر در هر یک از آن و بقیه نیزه که بر آن قرار دارد و در آنجا و در آنجا
در میآیند و از غسل فراغت میآید و مقام خود میبرد و سید بر میخیزد و اطلاع میبرد و بر میخیزد
چشمش میباید باشد و در هر فور از بر با غلظت و قضا و آنجا که بر میخیزد و بر میخیزد
کوکب بر میخیزد و از آنکه در آنجا که بر میخیزد و بر میخیزد و بر میخیزد
آلوده و سرگشته و در میزند و آنچه مضبوط است و در آنجا که بر میخیزد و بر میخیزد
آلوده و سید بکافیه بر میخیزد و بر میخیزد و بر میخیزد و بر میخیزد
که بر میخیزد و بر میخیزد و بر میخیزد و بر میخیزد
نعمت و بابت بر میخیزد و بر میخیزد و بر میخیزد و بر میخیزد
و بر میخیزد و بر میخیزد و بر میخیزد و بر میخیزد
و بر میخیزد و بر میخیزد و بر میخیزد و بر میخیزد
سید سیده و در آنجا که بر میخیزد و بر میخیزد
و بر میخیزد و بر میخیزد و بر میخیزد و بر میخیزد

[illegible]

بسم الرحمن الرحيم

حکایت اول

هر زن در طفلی سزا رفت میکردند و کلام داشتند به این قافیه رفته و
انصاف خواستند قافیه جلاد را طلبید و فرمود که این طفل را چه بار کنی
هر مرد زن بد زنی چه نام می نهشتند خاموشی اند و زن دیگر شور و فزا
آغاز کرد که ای خدا طفل مرا در نیم تنم اگر چنین انصاف لست طفل را میخواهم بانی
بقیصر بنداشت که مادر طفل میر لست طفل با و سپرد و زن دیگر آواز زبانه زد

حکایت دوم

شخصی پیش پادشاه رفت و عرض کرد که من در پیش در خانه فرم آوردم و با
زن من در هستی دارد و لیکن کار او را نمی بینم و نمیدانم که گیت میخواهم که
کفایتش کنم از حضرت امیدوار انصاف ام پادشاه شیشه عطر

بادشاه و فرمود که نرنی چند سوار و بگو که کسی را مدد از شخص بخوا
 بادشاه جاسوس چه چند را بر کاشت که در خانه او بنشیند و از بار
 هر چه بود عطا آید او را گرفته سازند القصه حرف قابو یافته نرنی رفت
 نرنی عطر را در بارچه او مالید و گفت که شوهر من اگر چه فرمود که کسی را
 این عطر مدد بکند تو که جادو دانی این عطر را بکارت نیاید بچه کار آید خیمه
 از اینجا بر آید جاسوس با عطر سر را بر سرش گرفتند و اسیر کرد و اسیر
 بادشاه بردند بادشاه از شخص را طلبید و گفت حرف نرنی تو حاکم

او را بر و بکش تا به بخش کهای سیم

نرنی پیش فاضل رفت و گفت که فلان و با من نرنی را کرد فاضل کرد
 طلبید و بر سیدم چو آید در این نرنی ریخته بود انگار که فاضل
 که در روم به پادشاه نرنی بداد و ناچار بوجوب حکم فاضل نرنی
 خرم نرنی برود فاضل در راه فرمود و نقد خود از نرنی باز کرد
 خرم حکم یافت و در هر چند خواست که روم به از نرنی برود بگردید
 نرنی پیش فاضل باز آمد و عرض کرد که روم به از فرزند میکروموز
 بداد ام اگر چه خضر است بدیم فاضل گفت حرف که نقد را نرنی از تو

گفتی نموانی به رضا تو چگونه با تو زنا کرد تو دروغ گو میرود و نقد باد
سپار و باز این چنین افترا مله است بهارم
در شهر ایبار پشته نذر در رفت پشته فروسا سکانت به باد شاه مرد
باد شاه هر چند که نخست فرمود و در را بنیافس امیر عرض کرد که اگر ای باد
دروانی را بگیرم باد شاه حکم ملک امیر بخانه خود در فری و حوله و زر
شهر را به بهانه ضیاء طلب خدمت معراج شدند و نشستند امیر در آن محفل
و بر روی همه معانی نظر کرد و گفت چه علم را و بجا و لغیر معانی اند که
پشته فرود آمد و در زیر پشته در ریشها این جا که لاله در محفل
آمد اندر چند کسی با وقوف ریشها خود را از دست پاک کردند و معلوم
که آنها دروانی اند باد شاه بر حکمت امیر آفرین و تحسین نمود و ساجده
شست و شوی باد شاه رفت و گفت و شب دوم در از قوج باد شاه فرود
در خانه فرزند آمد و با کینه فرزند زنا کرد باد شاه فرمود که اگر لکم و باز و جانا
تو باید بهایم دوم را خبر کنی شب دوم لکم و باز آمد و در خانه آورد
صاحب خانه باد شاه را خبر ملک باد شاه شمشیر در دست گرفت و
بال و روان شد چرخ خانه او رسید اول چراغ را آتش و بعد آن لکم

بقدر شایسته و باریج اغ طلبید و در ویران کردید و بدین مقدار را شکر کردید و صاحب
 گفت هر طعام را بنویس در خانه تو موجود باشد بیا صاحب خانه طعام آورد
 با و شاه بسیار خوشی خورد صاحب خانه پرسید که این خداوند چه سبب
 اولا را که رانگشتید بعد از آنکه در آن و چشم در ویران کردید و بدین خدا را
 شکر کردید و طعام بنویس خوردید با و شاه فرمود که بنده شکر بودم که
 سوار بر فرکی را بجز قدرت نیست از زمین سبب اولا را که رانگشتید
 که اگر ویران خواهم دید از شفقت او را کشتن نخواهم توانا چه کسی که در اغ
 طلبیدم و در ویران کردم و خدا را شکر کردم که بر فرشت و انوقت
 که از فرشتان صف خوانسینه با خود گفتم که تا لعل و زلفش هم بخورم از لعل
 هم بخورم بودم از زمین سخت گرسنه بودم و طعام بنویس خوردم
 صاحب ششم

و انهمند بر لعل و روزه عطار را سپرد و بفرستادند از سفر
 باز آمد و روزه از عطار خواست عطار گفت دروغ میگویدم این سپرده
 و انهمند با و در آنوقت شمع شدند و و انهمند را که تیرا زدند و نفستند
 این عطار بسیار دینار داشت و دارالت کاهرب خانت کرد و از این منافق خوار کرد

سزا خواهم یافت و انشمنه ناچار شد و احوال بر کاغذ نوشت و بادشاه را
نمود بادشاه فرمود بر روز دهم کانی عطار استم روز پیشتر و او را هیچ ملو
چهارم روز لطف خواهم رفت و تر اسلام خواهم کرد و احوال سلام
هم با فرنگی خنجر از لیلی بروم نقد خود از عطار بخواه لیلی او بگوید و آخر کنم
و انشمنه موافق حکم بادشاه بر دهم کانی عطار استم روز چهارم بادشاه
با خنجر بسیار لطف رفت خنجر و انشمنه را دید اسب را استاده کرد و
بر دهم سلام خواند و انشمنه جواب سلام گفت بادشاه فرمود ابرار
کامتر و منتهی آن روز هم احوال خود با فرنگی خنجر و انشمنه اندک سه چوبه
و دیگر هم گفت عطار اینهمه میدید و مرتبید چهارم بادشاه رفت عطار
و انشمنه را گفت که هرگاه نقد را سپرد و بر کجا بودم و که ام شکر نزد من
حاضر بود باز بگو شاید فراموش کرده باشم و انشمنه همه احوال باز گفت
عطار گفت راست میگوید حال او آه آمد انصه هزار روپیه و انشمنه
الله و عذر بسیار نمود و نهایت

در کمال خود بیزاری را سپردند و گفتند که هرگاه ما هم خواهیم آمد
خواهم گفت بعد چند روز شنبه از اینها نزد من آمد و گفت شکر کنم

و حال آمد پسر زن ناچار شد و طلبی روزی در آنجا آمد و غلام
 خواست زن گفت که شریک تو آمد بود و ترا می خواهد هر چند
 مبالغه کردم لیکن نمی شنید و همه مال بر دست خود زن را بیشتر فایده
 برد و انصاف خواست فایده بعد از مال و دیگر که زن به تقصیر است
 فرمود که تو اول شرط کردی بود بر هر گاه ما هر شریک خواهیم آمد مال خواهیم
 تو شریک خود را بیار و مال بگیر و تنها چگونه بیا به ما و لا جوابی راه نهد
 پیشی گرفت

غلام از نزد صاحب خود که نجات بعد چند روز صاحب در شهر دیگر رفت
 غلام را دید و او را گرفت و گفت چه اگر بخنجه غلام دست در دامن خطبه زد و گفت
 غلام فرستید نقد بسیار از فرزند و پدر و کزن خنجه حال که ترا بافته ام بر تو
 سبب خواهم نمود انصاف هر پیش فایده رفتند و انصاف خواستند فایده
 لایق را نزد در بجه ستاد کرد و فرمود که بیلبار هر از در بجه سبب برون
 چشم بریزد و از فایده جلاد را فرمود که شمشیر بر سر غلام بزن غلام خنجر
 بشنید در حال سر خود اندرون کشید و صاحب او اصلاً نجات فایده
 غلام را سبب کرد و بجه او سپرد و حکایت تمام

بنحوی بسیار صافی را سپرد و بسوی رفیع خان آمد تا فاضل نمود و صرافانکار کرد
 و قسم خورد که در این شهر در آن شهر مشایخ رفیع و احوال خود گفت تا
 فاضل کرد و فرمود که فلان صراف مال تو نمیدهد و بدیدم که مال تو
 خواهم کرد و روز دیگر فاضل صراف را طلبه گفت کار بسیار بدیستی است
 تنها کردن نمیتوانم ترا نایب خود کردن میخواهم زیرا که متدیر هستی صراف
 قبول کرد و بسیار خوشی که خیمه خانه رفیع فاضل را طلبه گفت حالا
 مال خود را در صراف بخواه البته خیمه طلبه حضور نکردش صراف رفیع صراف
 بچشم رو بر او دید گفت بیا بیا خوشی در مال تو فراموشی کردی بودم
 و شب هم ایام آمد الفضا فاضل با و داد و از طاعت بابت پیش فاضل رفیع فاضل
 او در پیش شاه رفته بودم شنیدم که کار بزرگ ترا سپرد و بخواهد
 خدا را شکر کند و متدیر بزرگ خواهم یافت حالا نایب دیگر طلبه فاضل
 خواهم کرد الفضا فاضل او را بدیدم خفت کرد و حساب دهم
 زنی با زنی همسایه خود و نمیدانست شبیه بسیار خوش و خوش
 و طفل خود را داشت و در خانه زنی همسایه انداخت و صبح بر دهنم نهاد
 که طفل مرا گشته است او را بپیش فاضل برد و فاضل او را زنی همسایه را در طو

طلبید و بسیار ترسانید و گفت رایت بگو و گرنه ترا خواهم کشت زنی
قسم خورد و انکار کرد قاضی گفت که اگر در بدو فرج برهنه شویم تو
رایت بندارم زنی از حیا سب فرو کرد و گفت مرا کشته شدن
فصلت بیک زنهار برهنه نخواهم شد قاضی او را رخصت کرد و زنی
فریاد را در خلوت طلبید و گفت اگر پیش من برهنه شویم تو باور کنم
فرز زنی خواهم که خود را برهنه کند قاضی او را منع کرد و گفت که بر سر
خود کشی نمی خیزد تا زیان او را زدا و اگر کرد که خود تقصیر کردم و نیت
برو نهادم القعه قاضی او را برادر کشید عتاب یزدیم
نخچه در زار رویم در کسب سر عمر به قاضی سپرد و خود بغیر رفت چنانکه
کسب خود همچو سر عمر از قاضی گرفت و کشاد فلوکس دید با قاضی خواند
نمود قاضی گفت برو دروغ میگویم و او بیبمانود و ناسپردا بود در کسب
سر عمر چنانکه سپرد و باز گرفته کلاه قاضی او را راندند و سرش را پیش
رفت و احوال خود عرض کرد سلطان اندک تا مل نمود فرمود که حالا برو
و کسب نزد من دار انصاف تو خواهم ملو روز دیگر پادشاه مسند نو
که بر تخت بود اندک سپار نمود و بکار رفتن از شبی هر روز نوبت شد

او بود و خشمش را بار دید و ترسید و زان بر اندام او افتاد و در دوش
نمود و گفت اگر شاه خواهد دیدم خواهد گفت پرسیدم
و دیگر این پنج شنبه است با سید وید گفت نه گفت خامه حصار
در زیر شهر رفوگر است کامل مسند پیش او بر او اینجا رفو خواهد کرد
که گنج خواهد دید و فرزندش بدو کانی آورد و مسند بر رفوگر طلوع
و گفت هر چه بخوام تلایم بیکم بخورم رفوگر رفو کنم و نیاز خواست
فرزندش و نیاز او را بخشید رفوگر در یک شب مسند را رفو کرد
فرزندش روز دیگر الا بر تخت ستر و با شاه چهره مسند و رفت و بد
از فرزندش پرسید که این مسند که رفو کرد فرزندش بجای تلایم با شاه
فرمودم هیچ ترس نمی آید این را بار کرد و فرزندش سال
با شاه رفو کرد و طلایم پرسیدم مثل این که رفو کرد گفت با
گفت اگر تلایم را نمی شناسی گفت آری شاه کسب نموده رفوگر کسب
خست و گفت فاضله این شهر الا تلایم رفو نمود شاه فاضله را طلایم
بر دیانت تو اعلام نمودم و این منصف قضای نمودم نمیدانم در در
مال این شخص از در رفو گفت ابر خداوند که میگوید گفت فرم میگویم پس

کسب نمود و رفو را کسب نمود فایه نرسند شد ما دشا فایه را در زندان
 زندان و مالک کسب را نمود که نقد خود از فایه بگیر فایه ناچار نقد
 او را طلب روز و بر ما دشا فایه را بر دار کشید حجاب و روز دوم
 شخصی کسب و بنار در خانه کم شد او بقایه خبر کرد فایه همه ملک حاکم
 طلبید و بهر ملک خوب طلبید همه در طول برابر بود گفت هر که در دولت
 خوب او بقدر یک انگشت در از پنجم ختم شد رخصت کرد شخصی هم در و میا بود
 نرسید و خوب خود را بقدر یک انگشت نرسید روز و بر خور فایه همه
 طلبید و چو بهار دید معلی کرد که در و کسب کسب و بنار از و گرفت و بستاند

حجاب سینه دوم

شخصی با شرط کرد که باز نرسد یک لار کوفت از اندام نرسد
 باز نرسد مدعیان نرسد و خوب او فایه نرسد و بهر فایه فایه
 مدعیان کسب نرسد فایه نرسد و بهر فایه نرسد و بهر فایه نرسد
 زبانه از لار خواهر نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد

حجاب چهارم

هر بار در غلبه نرسد و در غلبه نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد نرسد

گفت که غرض من حاصل علم حالانچه خواهم رفت لعل بزرگ گفت سپهر جهان
 خواهم کرد لعل بزرگ نمیکند برادر کلان حصه خود را به لعل خور و سپهر
 و گفت بزرگ فریب خور و بخت را به حصه برادر بزرگ او طلوع کرد لعل بزرگ از
 سحر لعل بزرگ از سحر بخت لعل بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر
 که لعل بزرگ گفت بزرگ تو دادم گفت او میگوید به بنافتم گفت دروغ میگوید
 لعل بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر
 خود باز نمود فایده شوم را با برادر او طلبید و از لعل او پرسید هر چند
 لعل بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر
 او آنها را اندک نقد طلوع و گفت فریب بخت و بخت فایده هر دو کواکب
 انفس المرء که او بداند فایده شوم لعل بزرگ را از خود که بداند و از بزرگ خود
 باز لعل بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر
 چه این فایده نمیدانم بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر
 لعل بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر
 بازید لعل بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر
 زنی از خود چه تو هم باز عرض کرد که لعل بزرگ از سحر بخت بزرگ از سحر

کلاه است بپای زموده اگر است بگوئید خواهیم گذاشت و گزیند خواهم
 ناچار عرضی گفت بدو و غم کو ابر و ایدیم و سلطان برادر خود را چند
 تازیانه نهاد از آنکه در قصر کردم بادشاه فایضه عتاب فرمود که چرا
 بخوبی انصاف نکرده و علل را باین زنی دهانید عتاب باز دهم
 جوانی پریم و در اصد و بیار سپرد و بسفر رفت خیم باز آمد و بیار خود را
 پریم و انگار کردم و لاندان جوانی فایضه ظاهر نمود فایضه پریم در اطلبید
 و پرسید که این جوانی چه بود گفت نه فایضه جوانی از او بود که کلاه دار
 گفت نه فایضه پریم در آن گفت سو کند بخور جوانی که باشد و گفت او را از
 سو کند هم باک نیست بار سو کند دروغ خورد و گفت فایضه جوانی را گفت
 آن قدر زرد باد سپرد که گشتن بود و گفت زیر درختی گفت چرا
 گفت که کلاه ندارم درخت کلاه است نزد درخت بود و بگوید
 فایضه ترا مطلبید پریم و تبسم کرد جوانی گفت این فایضه میرسم در
 از حکم تو نخواهد آمد فایضه گفت چه فرمید و بگوید این فایضه است اینست
 جوانی فایضه رفت و در فایضه بعد ساعتی از پریم و پرسید که چرا
 نزد درخت رسید با گفت نه چنان جوانی نزد درخت و فایضه نمود و گفت

قاضی ترا می طلبد از درخت هیچ نشیند غلبی از آمد و گفت هر نو درخت
 نمودم هیچ جواب نداد قاضی گفت درخت آمد و گوهر طلسم باز رفت
 پیرو و گفت این قاضی این صفت است هیچ درخت اینجا نه آمد قاضی گفت
 رخت بگویند آمد بیکدیگر از نو فرمودم از تو پرسیدم هر چه از تو درخت رسید
 جواب داد بر که نرسید اگر تو زیر درخت نقد نترفتی چه انگشتی که
 کدام درخت است از آنجا می دانم از تو معلوم می شود هر چه از تو رسید
 پیرو و الزام یافت و زیر بخت طلسم نایب سازد
 ماهر کبر رستم مایش دریا کفین و در بازار خود خفته روز یکشنبه از نو رفت
 و آنچنان خوب کمان ترفت بعد در دل خود گفت که اگر این ماهر را در بازار
 بفروشم نه از هر نه فلس نخواهم یافت مصلحت آنست که پیشانی شاه برم
 البته بسیار انعام خواهد داد الفقه ماهر را پیشانی شاه برد و با شاه خود ماهر را
 بسیار پسندید و خوشنود و حکم کرد که ماهر کبر صد رسته هند و در ماهر
 حاضر بود در کوشش شاه عرض کرد که البته ماهر را بقدر نقد و ادول ماهر
 با شاه جواب داد که اگرند هم جانشینم است زیرا که حالا حکم کرد که در بر
 مصلحت آنست که از ماهر کبر پرسید که این ماهر رستم یا مادا اگر بگوید که

نرسد ماد را بنحواهد اگر بگوید ماد است نر را بنحواهد مگر مثل لکن
 آوردن نخواهد توانست پس انعام هم نخواهد یافت ماد شاه بخش وزیر
 بسندید و از ما هر کس رسید در این مام نرسد یا ماد ما هر کس جواب
 که این مام خسته است بادشاه بسیار خندید و در صدر دوشیه او را نشاند

عاقبت نموده

سودا اگر این پادشاه بر رفتند و اسپانرا را او عرض نمود بادشاه بسیار
 بسندید و خرید و هر یک دوشیه نذر از قلمب بود اگر اهل و فرمودم که
 ملک خود باز اسپانرا بیاورد سودا کلان خستند روزی پادشاه دجاست
 خوشیه و مستی وزیر را گفت که اسامی جمیع القبا بوسی بر عرض کرد که این
 نوشته ام و اول نامها نام حضرت پسر بدج گفت سودا کلان بسیار
 در کتبه در بالی آوردن است با ضامنیه و اطلاع ماکه انها عا
 علامت حاقف است پادشاه گفت اگر سودا کلان اسپانرا بیاورد
 بصلح ماید کرد گفت اگر بیاورند نام حضرت نذر دفتر القبا محو خواهیم کرد
 و نام سودا کلان اینجا خواهیم نوشت حقا بجهنم
 روزی پادشاه بر نصیر برگرداد شاه جلاد را فرمود هر روز بر او

کبشی ازنا در اندام شاع افتاد ندیدم اورا گفت این چه نام در و
 بجایست مملانی کاهراجنی نی ترسند شاع گفت این ندیم اگر تو در دنیا
 بجای فرشی تا فرزند خرم مادر شاه این لطیفه پسندید و خندید و تقصیر او
 معافم مودحات و زبلم

ز بیهوشی در اورا دید و دنبال او روان شد زنی پرسید که چرا
 پس نمی آید گفت بر تو عاشق شده ام زنی گفت به فرقه عاشق شده
 خواهی از فرقه برتلت پس نمی آید برو و براد عاشق شو و از آنجا
 برکت و زبیه بد صورت دید بسیار ناخوشی که در بازار واد رفت و گفت
 چرا دروغ گفتی زنی گفت تو نیز راست نگفتی اگر عاشق فرمودی بر من دریا
 چرا می رفتی و دشمن شده شد و در قیامت بسزم

شخصی هر روز شتر نانی میخورد روزی در سبزه از و پرسید شتر نانی هر روز
 چه میکنی گفت نان را نگاه میدارم و یک نان را میخوردم و نان را
 و ابی میکنم و نان را فر میدهم هر روز است گفت شتر نانی چه میخورد
 گفت یک نان که میدارم میخورم و نان را میخوردم خوشه افرا میدهم
 و نان که ابی میکنم مادر و پدر را میدهم و نان را بر سر خود میدهم

و به کوزیر را گفت میخواهم چنانست تو راست شو و بایست دیگر در
 همچو بخت تو کوز کرد و گفت میخواهم که بخت دیگر در دانا کوز کرد و دانا از آن
 چشم در دگر او را میزند من اینها را به منم چنانست و در هر
 امیر تیمور ملک جنم بند و سارید و مطرب با طلبیه گفت از بزرگان
 که در نیم شهر مطرب با کامل اند مطرب با نبیا پیش ما شاه حاضر شد و سرود
 آغاز کرد و باد شاه بسیار خوشی کردید و نام او پرسید گفت نامم
 در لالت باد شاه گفت در لالت هم کرد میشود او جواب ملوک در اگر
 در لالت کرد نمود بر خانه لالت آمد بر باد شاه این جواب شنید و انعام بسیار
 باد ملوک

شخصی نزد طبیب رفت و گفت شکم فرم میکند و واکتم طبیب پرسید
 ام در چه خورد و گفت نان سوخته طبیب و او چشم او کردن خواست
 از شخص گفت از طبیب و شکم را با چشم چه بست حکیم گفت اول نرا و او ایست
 و باید کرد زیرا که اگر چشم بست بود در نان سوخته نمی خورد و بر حکایت رحمان
 روز بر باد شاه از شاع بر رنجید جلاد را فرمود که رو بروی من شکم جلاد
 لایق مشیر آورد و رفت شاع حاضر را گفت ما مشیر آورد و لایق

بزنید که با شاه خوشی نمود و شاه تمجید و تفسیر او بخشید

حکایت است و منجم
شاعر تو فکر را مدح کرد بهیمن یافت پس بجز کرد تو فکر او را بهیمن گفت
روز دیگر شاعر بر دروازه او رفت و نشست تو فکر گفت اگر
مدح کردی بهیمن ترا ندادم بجز کردی بهیمن گفتم حالا چه الحیا نشد گفت
حالا میخواهم اگر بمیرم رثیه تو بگویم سفارش است و منجم
بادشاه در خواب دیدم تمام دندانه های او افتاده اند از منجم تعبیر
پرسید گفت که اولاد و اقارب بادشاه همه در دربار شاه
خواهند مرد و بادشاه در خشم شد و منجم را قید کرد و منجم دیگر را طلبید
تعبیر خواب پرسید عرض کرد که از همه اولاد و اقارب بادشاه
نه تر خوانند رثیت بادشاه این نکتہ پسندید و انعام داد
شخصی تیره بزرگ با فقری سینه لاله تهیت پیش او رفت و عرض کرد
کیستید و چرا آمدید او شرمند گشت و گفت مرا نمی شناسید
درست قدیم تو لاله تغیر نزد تو آمدی ام غنیه کم که گور شده حکایت است و منجم
بادشاه در جبک سکت یافت منجم از قوم و منجم او را گرفت و دست

کہ بادشاہت اسبا خود بر سر او نهاد و بچشم منزل رسید قدر بر بنی اورا
 طلعہ برینرو بخور بادشاہ بسیار کرشنہ بود بر بنی را در سبکو کرد و در آتش
 نهاد و خود را آتش چہ نشست سکہ آمد و سپور گرفت و کرخت
 بادشاہ خندید لہر شخص ہر بادشاہ غصہ شد و گفت ایراجی سکہ سبکو لہر
 برد و خنجر کرد و بر کلو حبیب بادشاہ خاموش ماند خنجر بازمانہ یافت و گفت روز
 چاہ بودم ہر گاہ لہر سکار میزئم صد شتہ اسبا باور سخنانہ فرہم اہم
 ام و زجا ہستم ہر شتہ بر بنی سکہ نکد انت لہر شخص غصہ نمود و کذا

سبب و نہ

روزی مرغی در غنہ نشستہ بود بادشاہ او را دید و با حاضر گفت کہ اسبا
 بہ تیر خواہم گفت نرو کھا را گرفت و نہر مرغ انداخت و خھا کرد مرغ بڑ
 بادشاہ بسیار خجل کفہ شخص لہر و غم خجل کفہ گرفت کہ بادشاہ اگر اول
 مرغ را کشتی خواہت کشتی متولبت بکمر جان او رحم کرد و قصد اخطائو

نہایت سبب

شخص یک طوطی پرورد و اورا بنی بار سبب آموخت طوطی در جواب
 ہر سخن میگفت و نہ چہ شک روزی لہر شخص طوطی را در بازار لہر فروختی بڑ

و صد رفته بخت لطف ابرو کرد و مغل از طوطی پرسیدم لای صد رفته هستی گفت
 در نیمه شک مغل خوشنود شد و طوطی خود و بختانده بود و هر نیمه هر با طوطی
 می گفت جواب لطف در نیمه شک می ماند و دل خوشتر مندا و پشیمان گفت
 حاضر کردم و جنی طوطی خودم گفت در نیمه شک مغل را تبر آید و طوطی آزلو کرد

خواب به دویم

روزی بر باد شاه همه شاهزادگان لشکار رفت چندی اکر آمد باد شاه
 و شاهزادگان لباف و خوسلا بر پیش منجه نهادند باد شاه تبرسم کرد
 و گفت این منجه بر تو باریک خال گفت بلکه بارم خور و زیسته
 منجه باز نی شاد بر کعبه از چهار ماه زنی او پسر آید و هر کف انیم
 جهانم خواهد داشت کف یک چاکه که نه ماه در چهار ماه طوطی کرد و سانس
 و انمنند روز مسجد بر نشست و با مغل و عطف می گفت شنبه در لطف محلی روز
 میگویند روز روز و انمنند گفت در نیمه شک در دل انیم شنبه بسیار اثر میکند از
 میگوید و بکر لطف نیمه شک گفت در دل مانم و انمنند هیچ اثر نمیکند چگونه
 دل دارد که میگوید کف نیمه شک و انمنند میگویم بلکه یک ختیه برود و بودم
 و او را بسیار است و انمنند ختیه بر شد و هر گاه و انمنند میگو

دریش او میزند خجسته را یاد مرآید زیرا که او هم نخبی ریش دراز داشت
حکایت بیستم و چهارم

شخصی ستار درویشی گرفت و کراخت درویش بگوید ستار گفت و
مها آورا گفت که من شخص ستار ترا بیطرف باغبان برد در کورستان
نشسته و چه میکنی گفت او نیز آخ لیجی خواهد از من سب لیجی نشسته ام
حکایت سی و پنجم

بادشاه هر با وزیر خود میخورد و تخم خود مانند وزیر مراندخت بعد خورد
وزیر را گفت بسیار خوار هستی زیرا که تخم خود را بسیار پیش تو افتاده اند وزیر
نه چنانکه بانه بسیار خوار است که نه تخم که نشسته نه خود را سی و ششم
روزی بر سکندر با حاضرت گفت که کار کی را محو و مکر و مکر هر کسی چه
از فرخ خواست بخشیدم شخص آنوقت عرض کرد که خداوند ملائیکه را که
بخش سکندر نمود که از بادشاه خبر محقق خواندن با او و الله علیه بخش
که اگر بادشاه را از بکدم داد و شرم مرآید بکلام بخش سکندر گفت اول
سوال کرد بر کم لازم نیست فرمود و بگو سوال کرد و نیز زیاد لازم نیست خود هر سوال
بجا کرد و بر شخص لا جواب و ششم منده کردید حکایت بیست و پنجم

بادشاه از منجه برنجید وزیر بایر فیل انداخت و نمود منجه شور نمود که اخترا
 فرم ضعیف لایق بایر فیل نیستیم لایق بایر بر صوفی انداز وزیر بایر فیل وزیر سل
 زیرا که وزیر فیل است استخوان دارد و در بایر فیل نخواهند خلید بادشاه
 طرف وزیر دید و منجم کرد و گفت نه میگویند وزیر عرض کرد که بلکه خدا فقیر
 اینهم ام شکم بخش و گرنه ما نیز در بلا خواهد انداخت بادشاه سل
 منجه و شفاعت وزیر پسند آمد فقیر دعا کرد و خلق شب چهارم سه و ده
 شبهر و در در یک خانه تصور خود را دیدند و دشیر را گفت مرین
 شجاعت این در شبهر را نام کرده است شبهر گفت مصور این است
 اگر شبهر مصور بود بر اینچسب بود در خانه بیایم
 شخچه مرین سینه رفت و گفت خطی مرین گفت بایر فرج در میکند لک شخچه
 نراجا فرزند من خواهم جنم غدر میکند جواب ملوک اینچسب نور است
 بیکر هرگاه که خطی مرین بسم علید منجم لایق خواندن لک
 زیرا که در شخچه خطی مرین خواندن منجه ملوک خواندن
 شخچه خطی مرین در در مکان نزد ایشانست و طرف خطی مرین در شخچه
 نوشت که در در مکان و انجمن و فرستاد و خط را میخواهند از منجم سبب

عجب بود بر او نظر کرد و گفت دروغ میگوئید و روزی منم ترا هیچ و تلایت

حساب تمام چهارم

شخصی نوکر خود را گفت مرا عیال صبح اگر مرا زانگی یکی نشسته بنشیند و آخر کنم مرا آنها
خواهم دید و شکم یک خواهم یافت نام روز ملا نخواستی خله که نشسته لغصه نوکر او
و زانگی را یکی دید صاحب خود را خبر دل و حجت او چند روز آمد یک زانگی را
دیگر زانگی بر لب بسیار بر نوکر غصه شد و تا زبان زدن گرفت تا نوکر صبح
بالجاء او طعام دستا و نوکر ضرر کرد که ابر خداوند یک زانگی را دید طعام یافت

اگر مرا زانگی را میدید بر بانی فرمایم حساب تمام
عجب هرگاه بگویم که رفتی چادر برسم و در چادر بگردم و بگردم و بگردم
گفت از هر دکان این کورستان میگویم که از دوا بر فرم دانه

حساب تمام ششم

روزی بر پادشاه هر ظالم تنها از ششم روز رفتن شخص را بر درختی نشسته دید
که پادشاه انجلی چگونه ظالم با عا و کاف بسیار ظالم است پادشاه
کلامی شناسید گفت نه پادشاه گفت منم سلطان انجلی آنقدر رسید و برسد
کلامی پادشاه گفت نه گفت بر سر فلاسود اگر ام هر ماه سه روز دوتا

منبسم در کمال آرزو زلف باو شاه خندید و او را هیچ گفت عمار حمله نمود
 شاعر بریش تو کمر رفت و بسیار او راستود تو کمر جوشود و گفت نزد من
 نقدیت یکم غله بسیار است اگر فردا بیا بریدم شاعر بخانه خود رفت و در غله
 نزد تو کمر باز کرد تو کمر رسید چه آمد گفت در روز و عدل دادن غله کردید
 از بهر سبب آمدم تو کمر گفت عجب لغی هستی تو از تخم مرا خوشی کردی بر من تر ترا
 خوش نمودم حالا غله چه اودم شاعر شرمند شده باز رفت

حکایت دوم در ششم

درویشی بفقیر بزرگ کرد پیش چشبه کو نوال بر دند کو نوال حکم کرد که نام رو
 درویشی بپایه کشید و در نام شهر گردانید درویشی اگر کو نوال نصف بپای
 سباه کند و کره نمک شکر خواند و انت که چشبه کو نوال منم کو نوال
 از بهر منم خندید و فقیر درویشی معاف کرد و به بهر دهنم
 نامیار در شب تار چراغ در دست و سبزه بر دست گرفته و در بار بار بر منم خندید
 بهر که اگر لعلی روز و شب در چشم تو یکسان است چراغ مرا فایده چیست بپای
 و گفت این چراغ کلبه فرست بلکه کلبه نیست نا در شب نار سبزه بر کلبه
 حکایت نهم درویشی بر در کمان بقایا رفت و در خندید شنایا کرد

بقال در ویشی دشنام داد و در ویشی خشم شد و با پوشی بر سر بقال
 بقال پیشی کو نوال رفت و نالشی بود کو نوال در ویشی را طلبید و پرسید که حال
 زور و در ویشی گفت که بقال مرا دشنام داد کو نوال گفت ار در ویشی
 تفصیر بزرگ کرد و بزرگ تفصیر سینه از هر سبب تراشید بنگیم و هشت آن
 به بقال بد که سزا بر تفصیر تو هر سبب در ویشی کردیم از حجب خود بر او
 و در دست کو نوال داد و یک با پوشی بر سر کو نوال زد و گفت که رضی
 ان شاء الله هشت آن تو بگر و هشت آن از ابدان فانی
 نقاشی در شهر رفت و لاجی پیشه طبابت آغاز کرد بعد چند روز شیخ از وطن
 او در آن شهر رسید و او را دید و پرسید که حال چه میکنی گفت طبابت پرسید
 گفت بله که اگر در این شهر تفصیر میکنم خاک از اموال من بخت نماید و در
 شاعری میکنی پیشی تو که رفت و حاتم و یک او نشنید که میباش شاعر و نوکر از بزرگان
 زیاد تفاوت بود نوکر از بزرگان هم غرور و بزرگش کرد و پرسیدم در این
 نو و چه تفاوت گفت بقدر یک وجب تو که از بزرگان بسیار
 خجالت و عذر نمیدانم خجالت نماید و سپرم
 که از بر و در و از نوکر رفت و موال کرد از از اندرون خانه جواب داد

که بیاید در خانه نیت که گفت با زبان سوال کردا بوم بیاید
 نحو استم که جنس جواب یافتیم خدایت بنیاد و بهارم
 بادشاه پیر و نشسته بر اطلبید گفت میخواهم که ترا فایده این شهر کنم
 و نشسته گفت لای انکار نیم بادشاه پرسید چرا بخواه ای کجایم اگر بگویم
 مرا معذور دارید و اگر دروغ بگویم پس دروغ کور فایده کردی مصحح
 بادشاه عذر و نشسته پرسید و او را معذور داشت خدایت بنیاد و بهارم
 روزی بر امیر بزرگتر میرزا دست تیرانداز بسیار الحاح حاضر بودند
 تبرک به بر منجه نرسید فقیر را نجافت و از امیر خبر بر سوال کرد امیر تیر و کمان
 خود در دست فقیر مله و فرمود منجه را بر من فقر منجه بر تاب کرد اتفاقاً
 بزوا میر بسیار خوشنود کردید و صد رومه فقر را بخوبی گفت کرد فقر امیر
 سوال کردم هیچ نیافتم امیر و در هر یک گفت صد رومه را بخوبی ام میگوید
 هیچ نیافتم این چه نیست فقر گفت صد رومه منجه زودا کردم و از سوال صدافتم
 امیر خندید و انعام بخشیدیم خدایت بنیاد و بهارم
 شبیه فایده در کتاب دید که هر که سر خور و میداد و لبش در زان
 فایده سر خور و داشت و لبش بسیار در زان با خود گفت هر سر را بر

کروں منوانم بیکرسل کی کوناه خواہم کرد مغراضی نلا کسکی نہانت ناچار
 نیم ریشی دور دست کرف و نیم نزدچہ اچہ بردچہم موسلا آشی کرفشعلہ
 اورسید ریشی ہلکدشت ہمہ ریشی اورسوخہ شد فاقہ بسیار شرمندہ
 بہ سبب ہیکہ ہرچہ در کتاب دید با ثبات رسید حکایت بجاء و نیم
 روز بر بادشاہ ہریرام قصر خفہ نشینہ شخصے زبرد یولار ہستاد و بدکہ غر
 در دست کرفہ منو دیادشاہ اورا طلبید پرسید چہ اچہ غرض منہا کرفت اخلاص
 باشخصہ از طرف حضرت شرط کروم و انہم مرغ در بازیرماقم لایعہ اوند
 آوردن ام بادشاہ خوشنودکھد و مرغ را در مطبخ فرستاد بعد از شہ
 باز لک شخصہ ریشی بادشاہ آمد و کوسبتہ برآورد و کفت اینہم ارنامہ
 در بازیرماقمہ ام بادشاہ انرا تیرفہ کہ دسبہم بارش بادشاہ ریت و
 شخصے دیگر را بانجھہ بردچہم بادشاہ اورا تہریت دید پرسید لایعہ فرہم
 نہ آوردن ارض کرد کہ از طرف حضرت با انہم شخصہ ہزار رتہ شرط
 و بازیرماقمہ حالانہ شخصہ لک زرش حضرت آمد لک بادشاہ منہ کہ
 وزر اولہ بخشید و نمود کامہ از طرف فرہما کیجہ فارمبار و دیگر ہر لڑو
 نخواہم کفت و نہ ترا خبر خواہم ملکہ حکایت بجاء و ہشتم

شخصی در خواب با شیطان ملاقات کرد و یک سبیل بر روی او نهاد و ریش
گرفت و گفت ای ملعون دشمن ما هستی و بلایه زب و اذن ما گفت
ریش در از میبارد بر خنم سبیل دیگر بر روی او نهاد بیدار شد و ریش
خود را در دست خود دید نرسد که دید و بر خود خندید و گفت بجا و دهم
شخصی پیش روی فرشته سوال کرد اهل لک چه امیگو در خدا چه
حافظه است هم جانچه منم بنا کجا است درم لک است لای تقصیر چه است
میکنند همه میکنند خدا میکند است هم قدرت نیست و به اراده خدا
هم نمی تواند و اگر است قدرت بود بر همه کار لای خود بهتر کرد و بر سبیل
خدا است بطاراجگونه در ریش در زخم عقیوب فلک که زمر که برشت او
از استیلا و آتش در آتش چه اثر خنم که در ویش کلوز نریک
بر سر او نهاد شخصی که با تر فاضی رفت و گفت از فلان در ویش سوال
کردم بر سر خنم کلوز نف که بر من ده میکند و هم جواب بدهند لاف فاضی
دهد ویشی طلبد و گفت که اکلیم بر سر او زد بر و جواب سوال او نداد
در ویش گفت که اکلیم جواب نخواست میگوید که ده در سر ده
بناید کجا است تا فرخ خدا را با و بنایم و چه است حضرت ناشی فر نمود

ہرچہ کہ خدا کرد بے ارادت خدا اور از مردم مراصہ قدر لست و
 مرشت او از خاک لست از خاک چگونه او را رنج رسید لکن محض
 کعبہ فافہم جواب درویش بسیار پسندید و چنانکہ
 سوار بر در شہر رفت شنیدم اینجا در دہلی بسیار اند و فرستاد
 گفت کہ تو بخت فرمایید از خواہم ماند زیرا کہ مرا بر تو اعلا نبت
 از خداوند این صبح لست فرستادم در فرم خواب باشم و صبح بیدار
 ز ہزار انجمنی ام کرد القضاۃ صاحب دخت و بعد یکبار سی بیدار کعبہ سال
 گفت صبح کی گفتم در فکر ہستم خدا از ہی را بر آب چگونه گفتم
 مرستم کہ در دہلی آئید و لا خیر لہ و گفتم از خداوند خام محمد اید
 خبر دار ہستم سوار بار دخت و نصف بیدار ہستم بر سر اسباب صبح کی گفتم
 در خدایم خدا اسما را چگونه بے سنون اسما کہ گفتم در فکر تو ہستم
 میاد کہ در دہلی بیدار گفتم از خداوند بیدار ہستم چگونه در دہلی خواہد
 سوار گفتم اگر خفی منجوا ہر بخت فرم مدار خلم مانہ گفتم لا خواب فرمایید و
 بار دخت و پنج ساعت شب باقی ماند بیدار ہستم سالی برسد صبح کی گفتم در فکر ہستم
 در آب در دہلی لست فغانم را فرم ہستم خواہم برداشت با صاحب

حکایت گفت و بگویم در ویشی نزد بخیل رفت و جز سوال کرد و بگفت
 اگر یک سخن قبول کنی هر چه بگویم خواهم کرد و ویشی پس بدو سخن گفت
 که هر از قریب خبر میخواه و بگو هر چه بگویم بگویم حکایت گفت و بگویم
 ششجه با بخیل درین وقت روزی بخیل را گفت که حالا بیرون بروم آیا
 خدمت میری انرا بانه خواهم داشت هرگاه او را خواهم دید انرا باد
 خواهم کرد جواب گفت اگر مباد و انشایم خواهم هرگاه انکه حکایت
 بنی لایا کنم انکه از فلان خواسته بگویم حکایت گفت و بگویم
 دشمنند در شهر رفت شنیدم در شهر ششجه سخاوت بسیار میداد و
 طعام میداد و دشمنان با بارچه آینه و کیف پیش او رفت که ششجه
 و جانشین نداد و دشمنان ششجه را باز آمد روز دیگر بارچه با کوزه
 بکرایه گرفت و نوشید پیش او رفت صاحب خانه بگویم او کرد و تر و
 و طعام لذت لای او خواست و دشمنان ششجه را طعام است لقمه در بارچه
 نهادن گرفت و ششجه را بگویم ششجه گفت و در روز با بارچه
 آمد بود و طعام بنافتم ام و ز که بارچه خوب دارم و بگویم
 از طعام لای بارچه بنی لایا که ششجه را ششجه و عندی حکایت

بادشاه بر دشمنی قوم دشمنان و قوم شکست یافته شش جلد از شاه
 آمد و خبر رسید که قوم ششامی بابت بادشاه بر لشکر شخصی بیست کرد
 خونت عرضی کرد که اگر خداوند لایق است بنیم زیر که هر روز شمارا شوند
 که هر چه ام اما خوش می کنند بادشاه این لطیفه را پسندید و او را انعام نمود

تمام شد تم

بادشاه بر از منجی رسید که چند سال از عمر فرزند است گفت لا سال
 بادشاه بسیار مقرر کردید و همچو ما بر بستر افتاد وزیر بسیار عاقل بود
 منجم را در بر و بر بادشاه طلبید رسید که چند سال عمر نو باشد گفت سال
 وزیر با تو قدر از منجی را در بر و بر بادشاه بفرستاد بادشاه خوشنود
 کعد و حکمت وزیر پسندید و باز منجی ششید است و شش
 ششید که سنه بریت اعلا را دید بر کنار که طعام منور و زردار
 و گفت از طرف خانه نوم را بی اعلا رسید که زن و زن و شش
 همه خوب نه گفت بی اعلا را خارج و و باز بر لشکر شخص نظر کرد
 لشکر شخصی آغاز کرد که اعلا را این که در حال حاضر فواید است اگر
 سک تو زند و ماند خوبی شد اعلا را بر بالا که گفت ملک فخر از

خوشه انکو نقش نموده و انرا بر دروازه آویخت و عا آمدند و بر لشمار
زودند و عا ان تصویر بسیار پسندید و در خانه مصور دیگر فرستاد و پرسید
که گویا تصویر کشیده گفت در پس این مرد مصور اول خواست هر دو را در
چشم دست بر برد و نهاد و معلوم کرد که هر دو را نیت بلکه دینار است که در تصویر
کشیده است مصور دیگر گفت در فوجان تصویر کشیده بر عا فرستاد
و فرستاد تصویر کشیدم در مصور زلفیت

روز شنبه با خود میبفت که هر چه در زیر و آسمان است همه را به
لا بسیار بزرگ خدا آفرید و در لک اثنا بیست و هشت و گفت
جنی غور نشاید زیرا که هر چه در زیر و آسمان است خدا آفرید
آفرید لا اله الا الله

بادشاه هر آنکه را از مودم جوشینه خوب لایق فرستاد که آنکه را کرد
پیشی با شاه مرد با شاه بقصد آفرید و جوشنی را بر زمین نهاد و
بر لایق مودم را آنکه را از مودم که اگر باز جوشی خواست سر فو
مودم خواهم که آنکه را بخانه خود رفت و خرد داشت با او انرا گفت
و خرد را مصور لایق مودم باز جوشی باز اینها فرستاد شاه خواهم بر

الفصل منكر حوش را ساخت و خرا و لمر حوش را پوشید و نمبر
 در دست گرفت و بنشاند و شاه رفوع ضی کعبه حال حوش را باز
 با و شاه گفت چه انبر را پوشیده گفت ابر خداوند و سوز آنست
 حوش بر اندام آرمودا منصف از من سبب پوشیده ام با و شاه
 انبر منم سندی و اورا انعام بخشید ^{بغنا و دلی}
 روزی بر بادشاه میرزا وزیر ^{لله} سبب رفت زار رسید درختا گندم دید
 از قد آم در لار با و شاه متعجب شد و گفت جنی در لار درختا گندم
 کاه بریدیم وزیر عرض کرد که ابر خداوند در وطنم درختا گندم بخود
 قبل بلند میشوند با و شاه نمیدانم وزیر با خود گفت که با و شاه تخم او
 دروغ بنداشت از من سبب نمیدانم کرد خجسته را سرباز آمد خط مردمان و خط
^{لله} چند درختا گندم ز نمانا که خط انجا رسید فصل گندم گذشته بود
 بعد گندم درختا گندم از لاری رسیدند وزیر بنشاند شاه بر و با و شاه پرسید
 چه آورد در عرض کرد که در لار گذشته روزی عرض کرد که بوم درختا
 گندم بخود قبل بلند میشوند نمیدانم که بعد با خجسته گندم دروغ بنداشت
^{لله} فصل از من خط آوردم با و شاه گفت حالا با و کردم لیکن ز نمانا که

چنین سخن گوید که بعد از یاد کنند کتابت و آموختن
وزن در مقام سخن بر این وزن و بدین آیه رفت اتفاقا گرفتار شد
صاحب این وزن گفت اگر صفت وزن را بر این مائتین از او بگویم
وزن و قافیه که وزن و آیه رفت و رسی با او گشت و بعد از این گفت
ملفوظ بر این وزن و قافیه را ندانم و گفت بهیچ این طریقی وزن و قافیه
نمیگردد که غافل او گفت یافتند کتابت و آموختن
سخن بر این مائتین بود آیه داشت آنرا در اصطلاح است لیکن طریقی
سر سبانی میبرد و مائتین و مائتین و مائتین و مائتین و مائتین و مائتین
عجب میبند که هر چه بجا در مائتین همه مائتین شمرده شده هر چه
در وزن اصطلاحی مائتین مائتین است از او اندکی نقد میبرد و او را
سلامت بود هر که در این اصطلاح مائتین شمرده از این مائتین
و هیچ نمیکفت مائتین مائتین و مائتین و مائتین و مائتین و مائتین
سالماتین و مائتین و مائتین و مائتین و مائتین و مائتین و مائتین
گفت عجب هر چه از او یاد کنند سلامت بودیم کتابت و آموختن
با دشمنان را و از مائتین و مائتین و مائتین و مائتین و مائتین و مائتین

مشغول بود شاه از امیران پرسید که وزیر کیست عرض کرد که
 از وزارت دست برداشته بعبادت الهی مشغول باد شاه
 پیش وزیر رفت و پرسید از وزیر در فرقه خطا و بدی در وزارت
 گفت نموده گفت از پنج سبب اول لاکه نوشتن بر دیوار و فرقه خطا و
 اسناد و مانند آنکه خدا میگوید در روز قیامت لاکه نوشتن نیکم
 دوم لاکه نو طعام نخورد و فرقه لغاه میگویم آنکه زانی بیدار دارم
 که او بخورد و لاکه نوشتن سبب لاکه نو خواب میگوید و فرقه خطا
 میگویم آنکه خدا دارم در فرقه خواب میگویم و او با سبب میگوید
 چهارم لاکه هفت روز میسریدم که اگر تو میسریدم از دهنها آب میسرید
 آنکه خانی خدا دارم در فرقه خطا و دود و لاکه نوشتن هم آب
 نخواهد رسید پنج لاکه از نو میسریدم که اگر از فرقه خطا هر شصت و نه
 آنکه خدا در فرقه خطا در فرقه خطا که هر روز صد گناه میگویم و مرتب بخشد

آرد و اندک سکه محمود آواز را بیدار است و شبی از هر سبب ارکان
 بر او حسد کردند و باد شاه را گفتند که ایاز هر روز دهنها در جوارخانه

میرسد و مسلح متوجه جزیر مرز رود و کرانه در جوام هر خانه او را
چشم کارسب بهلها گفت هرگاه بختم خواهم دید باید خواهم کرد و روز دیگر
بهلها را خبر دادند و اباز در جوام هر خانه زفته لسته بهلها از غنچه درو
جوام هر خانه نظر کرد چه می بیند که اباز صند ز را کشد و بار چه کشته و غنچه
بوشید لسته بهلها در و در لاله بر دیو رسد و اجسی بار چه بوشیده
عرض کرد که از خداوند بچشم در بندگی حضرت بنوم جنی بار چه دیشتم
حالا که بدو لاله خداوند بار چه کار کنیز دارم جامه کشته مخم بر روز من
و عروشم نما حال فرم مخم و از اموشی بنم و قدر نعمت خداوند
کنیم بهلها مخم این جواب شنید لبندید و او را در کنار کشید
و منته او بزرگ کرد

احوال حکما از خلاصه الاخبار تصنیف امر خواجده

احوال حکما

امام محمد بن محمد بن زور که مولف این حکایت آدم و شیت
و ادریس علیهم السلام را به حکمت و دانش و افتخار بزرگوار
ایشان فرمود و در این امر او را و شیت از حالات که در بزرگوار
سمت گذارند یافته فلم یخبر به بزرگوار صایب بن ادریس مبادرت نمود

صایب

بزرگوار علم و دانش آراسته بعد از سخنان اوست که شاه
خودمند انکس لکن با ملک هر طاعت مقاومت او نداشته باشد
لظهار خلاف او ننهد و از نواضع و تملک در آید

استقیدیس

از جمله ملایک ادریس بود و لحظه با اختیار از خدمت جدا نشد
غیت غر نمود از کلمات اوست که عالم به علم و عابد به عبادت
شبیه بخداست که متصل و قریب است و سرگردانت و نیت اندر حاکمیت

لقمان

معاهده را و اسلام الله علیه بود و پیوسته بجل نشستی حضرت نبوی
آمدند می نمود اکثر ارباب اخبار اتفاق دارند هم لمرقد و احوال
در میدان احوال در ملک ملک یک لریه اسیر ایل ان نظام داشته
و در سبب آنرا در زلزله و فوج متعدد و شیت نمود و اکثر آنها
در مائرا الملوك م قوم ملک بپاکشته در نیمقام خوفا علی الطویل
ایرا و یک روایت قضاعت میباشد که گویند که نوبتیه خلیفه لقمان آنجا
آمد و در فلان خرجه جو بکار لقمان در لری می لرزن کاشت و
مالک لقمان بد آنجا رسیده و زرعیت سبز نشسته را دید آنجا
مخاطب گفت که فرزند اگفته بودم و در خرجه جو بکار ایل لرزن نشسته
لقمان جواب داد که بامید لرزن لرزن نشستم که جو بار آورد خلیفه را
انکار کرد گفت این چه خیال محال است خراب حکمت بنابر مودت چشم
همه در کشت زار و دنیا تم میفایید و کشت مریزید که در روزی که
و فرمود محمدا لیسیر دشتی میوز نواب فایز خواسته فرزند نفوس
که لریه نیم لرزن جو بر خلیفه داد بنر اسیر ایل ازین مائرا نشسته لقمان
ازاد کرد و از کلمات حکمت آيات اوست که نادان هر چند صاحب

با وصحت نباید داشت که نمیشد اگر چه نگویند رشت کرد این
و هم او فرماید هر خوشی خود خوشی بیکانگان باشد و بد خوبی
بیکانان خوشی و از سخنان اوست که نصرت حکمت و قلیل فاعله

سولون

در اتنیس هر روزی بدین حکامتولد شد و سولون جد مادر
افلاطون فصح و عطاء داشت که حجاب بر تنه بود که خلاص کلیم
اورا مقوم القلوب میگفتند از سخنان اوست که میان های دنیا
و انقلاب احوال کعبتین هر عفت میل بجانب حق یغنی نمیدارد
شخصه با سولون گفت که ملک ترا در همه احوال جواب بدهم
پادشاه از آنکه ترا کولدر و تو کولتر و نیاز ترا دوست نداده

فیثاغورسی صویر

زیر علم و عمل آراسته بود و با هم مودف و نهیر فکر قیام میفرمودند
و هشتم رساله در علم مختلفه تألیف نمود و بر وایت شهر ریاست
علم موسیقی را و در کتاب روضه الصفا مقرر است که فیثاغورسی
بعد از تکمیل علم معهود و فن محسوس و منقول در شهر ساموس حلالت

اندخت و بدست و تعلیم کنان انجا پر دخت و ماندک نایاب
حکمت و دانش او بهر روز و یک رسیده ملک اطراف و
حکام الکاف فرات او مرقتند و در آخر عمر لایسای سغیا
در پیش آمد بهر مقصد اتفاق نزول افتاد شخصه بسیار و نهار
به شمار داشت بافتن غریب طلاقا نمفع بطریقی اهلها خود بود
و جانب حکمت تاب او را از رخ کریم فرمودا جمل ملک
کم سعادت را بهر لایق داشت که جمع کثیر فرام آوردا و بر امر قضا عیسی
آمد و با ستمها در آن حکیم و شمام طمع سفاهت آغاز کرد
شکر دان بجواب شمول شمع هم از بیخ نرانی بیخ و سنا
سراب نمود و چهل نه از دم جانب حکمت شاه گزیده قضا عیسی
بهر بخت و اعدا از عجب روانی شمع حکیم در قصر منصفی گشت
و دشمنان فقط و همیم بسیار آوردن آتش در قصر زدند و
مالک شکر دان چاهها اندا کرد و قضا عیسی در میان کتبه از
از اطراف حکیم چنان بهوش گشت که ناغان او را افت
رو نمود از سخنان او است که صبر بر مصیبت مصیبت کند و

چایا سب
 برادر کشتا سب لک حب کز نیمه گوید که چایا سبش کرد و لقا میزد
 و در علم نجوم اوست و مهارت تمام بود از ظلمات اوست که گناه درو
 که در او استغفار است و شفای لرزیده و اعتدال در غیر چایا سب
 در ولایت فارس است
 در مدینه حکامی که از آنجا است سفر اطمینان میزنند و معنی لغت
 لغت معصوم بعد از آن آورده اند هر سفر اطمینان در زمین و حکمت بر زمین
 زمود که فرید بر لرزیده بود و بوی ستم بام موقوف بر دخته از
 اصنام زنی انام را نه می نمود و بیا بر لرزیده است که عدالتش
 بر میا سب است البته به قنات و نخل بر کف و ملک سفر اطمینان
 طلبیده اند آنسوی نمود از دعوت باز دار سفر اطمینان
 نموده و دهها گفت اکتی قنات فرمود و جبهه به واسطه رتبه
 بودن تو ملک در عرصه انتفاک نمود لرزیده اکتی هر وجه هر نوک
 این صمدت را بوفوع رب بنم سفر اطمینان را خبر که ملک انجیل
 نموده تخت جهنم بوفع مصلحت حکیم را مقصد خست بر نذر فرستاد

و در روزی که بمقتضای کمال نفسی ذائقه
بومیدار و در وسایع برستان بزم
برداشتند و شاکر دلش آخفت ملافا
در علم مختلفه گفت و شنید بسیار نفقه و سوا
همه را بجا اها را لایب گفت و آنجا
شکبیه را لایق تعجب نگهید بر تضحیه نفس را
سفر اطمینان بجا آورد و در نماز استاد و
جام ناکول از هر راز و کشید فرما از نهان ملا
ایشان را انگلی داد و ملافت کرد و بصیرت
آمدند و نمف نام برد و دست بر قدم او
بذکر حق سبحانه و تعالی بخواند که کوبند آخر
جابر گفت این بعد که جان بقا بضرار و
او است که دنیا باشد متاخر از و خسته باشد
آتش آن مقدار بگیرد که بروشنی در
شرکس الم ماند و هر که بیشتر تصرف نماید

دوجان الفلبی

و علم و حکم کفایت نه بود و در زهد و عبادت و اخلاص از دنیا و مافیها
 بلند تر و فرمود روزی که او در قریه قریه رسید حکم عظیمی را بفرمود که
 بنقدیم ترستا و ملک در غضب رفته گفت ای دوجانسی تو مرا بدار مرا از من
 به نیاز بر و اینم بدار مرا از کار ملک حکم جواب داد که مرا به بند بند خود
 احتیاج نیست بهای هر یک بند بند من و کسب گفت بند بند من و تو را
 فرخ من و شهر من و مملکت من و منم و بر منم صفت و بیم ملک و ستود
 شده ام و تو مقهور و مملوک من و شهر من و ملک من و که از استبار فایده من
 و ناله من و صفت من و حکم من و منم از تو غنی تر من چه چیز از تو طلب دارم گفت
 بر من به نیاز بر که بید ریخت هرگاه ضاعت من بقلیل بیشتر از آن به من
 بکثیر از تو تو کمتر باشم از دوجانسی سوال کردند که ترا چه اهل میگویند
 جواب داد که منم که مملکت من و شهر من و مملکت من و منم از تو غنی تر من
 و بر جانی که منم و تو را بید علم و حکمت تو اضع و غلظت منم

افلاطون

در سگش کردن استقامت و ثبات و منجی لفظ افلاطون بولایت

منفعت کثیر علم باشد و او افضل و اعلم حکما از آن که هیچ بود با او
 و غماحت و انعام بسیار می نمود خلوت دوست و شایسته و انزاع
 و لذت و دوستی تنگانی بدست می نهاد و یک سال در دنیا زندگانی نمود و در
 رساله تصنیف فرمود و شایسته که بسیار بیگفت و اندک مرشد گفت خدا را گوش
 و یک سال در جهت لایزال است کرامت فرمود که هر برابر لایحه گویند بشنود
 نوحه او گفت و شنود بخلاف این علم بر ظاهر در حال سکرات موت از
 افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسر و بر حوائج او که بفرورد در دنیا
 درآمد و در حیرت برستم بگو این را و بر او پرسیدم انقدر مبدانم که هیچ ندانم
 این دعا عالیست بنویس ماسی
 فیلوفی که و معلول عبارت از روت معنی از سطولفت و ناما کامل
 و معنی فیلوفی محب حکمت بود و لفظ بنویس ماسی و ف محب اول فایله
 فعل است

که چند از سطولفت است که شد پدر او را از شهر اصفهان خبر که مولدش بود و بیاد
 افتد بر او و از سطولفت نه سال در لایزال یکب علم مشغول نموده نام برسد
 که قصب استی از منفعت من و منافع من در بود و همرا محب افلاطون است

مرزمو و بعد از وفات افلاطون در بلاد حکما مدینه در رجب
 و پس از چند کاهر بالهاس فیلتوس باقد و نشت و تعلیم آنگذرد
 و بالاخره بمولد محمد رفته بمقت بر تعمیر و رواج لکری مصر و ف
 مصفااتش بعد و بابت سید و زنان حیاتش در شصت و سی سال
 متقی گردید از سخنان اوست که بهایه پنجم نیز زکات و ارکان
 مانند جو بهار خورده از لکری شصت و سی سال پس هر طبعی که آب جوی
 بزرگ بهایه آب جو بهار کوچک نیز خان توان با قدری روغن
 ارکان در لکری در عدل و جور طاعت و شکر بهایه باید لاجرم بر ملاطبی
 و بهایه که در عدل و انصاف مبالغه فرماید و بکتابها مشغول است
 از ارسطو سوال کردند که بلاغت کلام جو بهار لکری که اقلال لفظی از اطلال معنی

بقول مولف تاریخ حکما از ایشان استقلیبیسی نایب لکری و از
 فرزندان استقلیبیسی اول در صفت طبابت را او وضع نموده
 که بهایه استقلیبیسی اول این علم را منحصر در تجربه داشته بود و بعد از

هزار و چهارصد و شانزده سال از فوت افسوسیدگی اول مسیوق
 قیاسی تا تجربه فهم نمود و بلی از مقصد و باند است از وفات
 مسیوق بر ماندن طلب تجربه با خط اعتقاد کرد و بقایستنها
 عارض و خیر ماندن عالم آخرت شناند اختلاف بسیار
 در میان اطمینان شده این خلاف تا ندان ظریف قراط امتداد
 و جناب حکمت ناب تجربه و قیاسی با هم منضم ساخته شجره حلا
 از بنیاد بر انداخت و تعلیم علم طب از خورشید و معانی و بیخ و بن
 و بنی از بن حکما این فریضه را به یگان یگان آموختند و در روز
 معلول که مدت عمر قراط نود و پنج بود و از بنی حله شانزده سال
 به نخبه گذراند و متفاد و نه سال بدرستی تصنیف صرف نمود
 از سخنان اوست که حاصل فر از فضیله بی بعد که بر چهل خط معلوم
 چرخ کتاب فصول هزار از مصنفات جناب حکمت مالیت مشهور است
 و کلمات فصاحت لایزال المراسنه و افواه اطباء مذکور در آثار
 الفاظ در بار المرحوم بلاغت شعاری و بی اختصار مسطور شد
 اویسی

از جمله شعرا یونان است و در میان ایشان بلطف طبع مشهور
از کلمات حکمت آیات است که کذب جان بر نیت مکر و قبحه
ضرر بود و چنانچه استعمال دوار و انباشد مکر هنگام حدوث مرض

زینبانی نیز حال و طایفه
از حکما یونان بکثرت محبت و طایفه نزدیکان و خوبان مستثنی و ممتاز
و در میان آن نیز به نصیب داشت هر چند محو از هر یک و مصاحبت ارباب
ندان عصیان و زیدند و ملک قصد گرفتن ایشان نمود و زینبونی
مال و سلاح مدد کرد و پناه از جمیع وقوف یافته زینبونی را گرفت و مرد
نا از و اسامی و عدد و مخفی لغز را به شکسته از ایشانند و زینبونی جنگ
در جبل المنیر صبر و شکیبایی زیاد مطلقا غایب نژاد بلکه خیم تقدیر محض
از حد گذشت جهنم تا ابد بر ایشان نژاد و محو بدندان برید
و برود انداخت و اخلاص در آنما شکسته عالم دیگر منزل خست
جو انمرد در بزم و زرنوا بنا کرد خوشی الهی هر جوانمرد و بجان
عمر نه زینبونی بفنا و در مال بعد آورد و آنکه که عمر با شکر دان
نقصه نیلغت که اگر خبر از اموال شما بدید برزق تعالی نماید مکتوبید

که ملک از دست فرستاده بر نری آن آورد که عاریت را که روز خند از آن
تغیر کنم از ما بازستانند زیرا که اگر ملک نالک خجسته بود روز دیگر بر سر او نشاء
بر بکر منتقل نشد **بطلمیوس**

در فرستاده و پنجم به بدل بود و در سایر علم کتب معتبر تصنیف نمود
از انچه در میان اهل یونان کنایه است موسوم باعناطه و معنی هر لفظ
عظیم نامست و بلغت نازک تر نسخه را محبت طبع خوانند و مولد منش
بطلمیوس سکندریه بود و در نری آن هر لفظ از زبانوس هر حکومت
لکس زبانی تعلو بود شد آرصد بیت و پنجم مفاد و منت هر لفظ از
اصل زندگانی طبع کرد و در عالم آفت آن لفظ از کلمات او است
که نامخت آنست هر لفظ از حال دیگران چند کرد و بدیخت لاکه دیگران

از و چند کردند **جالینوس**

از اعظم حکما کرام و اکابر اطباء عظام بود و طبیب ششم لکس از
طبیبان هر طبع به مثل نری آن خجسته بود لکن اول ایشان اسقلیپیدس
هرم خورس سیم میسوس چهارم برمانیدس پنجم املاطون
ششم ارسطو مهم نهم ارسطو هشتم جالینوس و او خانم مهره

اهل است زیرا که بعد از دیر بر کسی در به تحصیل علم طب و دیر پزشکی
 نرسید و لاوت جالبیوس در بلد غلامی از بخت عجب
 بدو بتعالی اتفاق افتاد و مدتی در اطمینان بلاد و امصار
 تحصیل فنز طب و طماری و دیر سیر نمود و چهار صد جلد
 در فقه و علم تصنیف نمود از سخنان او است که بهترین افکار است
 که به مقدمه نوال به مستحق رسید و هم او که نرادر مدح و ثناء کسی
 که دل کثافت داشته باشد و آتش غضب را باب حلم فرو نشاند

ثانی
 اول حکیم است که در بلد طمیه سایل حکمت و فلسفه بیا کرد

انساغورسی
 او نیز از جمله حکما طمیه است که به انساغورسی میگوید جمیع جسم
 و فوار جسمانی از جسم متلون نشسته اما بیانی نمیکرد که لکن
 که اصل همه اش باطن عناصر است با غیر لکن

انسمینسی
 او هم از حکمان طمیه است و در علم حکیم سرآمد اهل زمان خود

ویمق طلیس

از مشایخ حکما کبار بود و معاصر بهمنی است سفیدار کوند نغاشی
اورا گفت که خانه خود را بچ مندا نافر کمره تصویر بنام حکیم فرمود
که تو اول تصویر ذرا نافر از بچ بپندارم و از کلمات او بگو
که مادام که بچ تو مغلوب چشم تو باشد و متابعت شهوات باشد
کنی خود را از جمله افراد بشر مشمار اقلیدس
اول کسی است که در فقه ریاضی بخیل کفنه که علم سادون گردانید
مصنف و موسس باسم او است از سخنان اقلیدس هر چه
در بعضی عوض حاصل نموده است پس هر تقدیر تا فو و تحریک فایز

نما و فرستاد

از جمله شاگردان ارسطو است از سخنان او است که بر سطح ظالم و بر ماله
که حسن بدیدار نیست ماله و بر طبقه که رهن کور نماید و بر بخشنده
که مال را در غیر مصرف نهد و بر فاضل ماله را بر خود ترک کند میر

ابوزرجه

عالم حکمای اندکی و وزیر نوشیروانی بود از سخنان او است که بای

و خداوند حسب نیکی باید کرد و با ابله و بدکار و بد فعل حال
باید فرمود و اصل نیکی بر سه چیز است تواضع به توغ و سخاوت
به منت خدمت به طلب مغانات

تو اعد سلطنت شاهما
بیا علم و دانش و حسن و قبح نعمت‌ها و در مقام انکاف هیچ

آفتاب عالم تاب فلک سلطنت و جهاندار بر ماه جهان از در سپهر خلافت
و کامکار بر سر راه جم جاده آفتاب با دل بهوشیار و خلوص را بر معنی
بعید و معبود حقیقی میزد دارند و پس از تقدیم نوافل و سنن و از انوار و اجابت
و خوار و اودعیه مقدره مقارن طلوع به صا و محضه قدر و صفای
خجسته نام بلاغت تمام تلاوت قرآن مجید و فرا حمید تعالی میبایند و جعفر
دست دریا نوال‌ها فیض از منقح ابواب الهی و متعال است هر چه
نعمت از مطوعه مالند و مشروبات معطر و تنقلات معطر و حلا و المان
و موی کونیا کنیز از رخ برین با نو کار برین و آلودگار شمع و غریز و آلودگار جبهه و چشم
فناش بپای تو سبب سمر قدس و آمار بر در و جلال الهی و شفا و کار دینی
و در بر موی لایب هر چه بر کاه جهان بپاید و فواکه هند و سبب مثل آینه
کجرات نمود که در آینه و هند و آینه کشمیر و آینه اسب خوش فرات و شکر
شاداب و آب بجز لطیف و نوت بیدار و نوح کلان و کتوله و نارنج

و انواع اثمار و ثمرات که سجدای لعل از صوبت و باغات
 بهار روز بروز مرآید و در ظرف طلا و نقره به توشیانی مار کاه
 عظمت و اجلال و امای دولت ابد اتصال و دیگر بنده ایست
 محبت میشود و در هنگام نابینا و برف فراوان و این نورانی
 به بندای خاص میرسد و فیض این هم لعل را با بر کس در همه جا و همه
 به ملکائی غایب مکرر دید

بیان از نورانی به چنان بار در هر دو که درستی

بهار فضا بعد از فراغ نعمت خاصه معانی فاعل فیم این هم عظمی
 و خلافت کبریا و بخت چهره که درستی که در دار الخلافه نشسته
 و مشرف الخلافه اکبر الام و دار السلطنه لایزال شرف بر دریاست و
 فضا و ملک و مبدائی و سبع و پیش از العلف آورد و در
 امیدواران و مشرفان بیدار فاعل فی الاوار من مریب زندگانی
 خجسته جبر از غایب نهانست و کویا که کوار و انجم در نفعه
 در همی عظمه و سع و ان منیع و درید محله ام اگر طلال و اجتماع ارباب

در قاصد و باز گیر لعل و دیار و دیگر تفریح و تماشای نیز در فضایی
وسیع و منیع و لذت و بوفع می آید و هم مطالب مدعا طلبان
بیوسعت غیر بسج مبارک سلطانه عادل فرما درسی که
بیا فرموده اند همانا هم با در بر و در ۱۲۳۴ بجز در صانع و نام

خوشید است و در خلافت ظل الله عالم پناه که فروغ جبین می باشد
نور چشم و سرور جهانمانی است که در هر که درسی بجز که خاص و عام
روشنی و آفریننده و بیند با درگاه را بسعادت کوشش می کند
بجز و قدم میمنت از دم بدستور معزز از تقاضای و الا که محذور
مبارک و آفریننده کوشش و مانا بلند آواز می کند و تخت می کند
کبر و استیلا با بایران و مصر و مینا و فیلان نامی که بیکر با ساز و کلمه
و مقلد و مصر و طلال از نظر لاف می کنند بعد از آن شاه زاده مانا
و الا تبار و درجه بدرجه در قرب سریر خلافت و بسند سلطنت اجازت نشین
داند و خانان و امیران و مرزبانان و از ولایت امیران و نور
و وزیران و الا نشان و امیران و مکه و امان به خدمت و صاحب

سیف و قلم و ارباب غم و غم از سپاه نصرت و ستکاه و
بنده با نصیر جلو خاصه و قورچیا جلادت کمبش و سلاحداران
سبقت اندیشی و تیراندازان خارا شکاف و گرزداران صف شکن
و برقراران از آن کوه افکنند و دیگر مهم واجب الاحترام از سادات
رفع الدرجات و مشایخ عظام و علمای کرام و حکام حاذق و دیندار موافق
و طبقات مختلف مثل ترک و تاجیک و عرب و عجم و کرد و کرد
و تاتار و ارمن و حبش و چرکس و مالک روم و مصر و شام
و عراق عرب و عراق عجم و فارس و کیلان و مازندران
و سیستان و ماوراءالنهر و خوارزم و دشت قباچاق و ترکستان
و کرمان و کردستان و ارستان طبقة طبقة و فرقه فرقه و اقوام
مختلفه هندوستان از ارباب فضل و کمال و اصحاب حدیث و فقه
و سادات صبیح نسب و شیخ زادان که کار طلب و التماس افغان مثل
لودر و روهیل و خونیکی و یوسف زلمی و غیره و طبقات راجپوتان
چیم رانا و سلجیه و راول و سلیه رایان از راهپور و سیو و دیو
که برادر و دادا و کوز و چوکان و جهلم و چندرادت و جادون

و نو نور و مکمل و همیشه بر کوه و بنوار و بهور و سله
و بند و سکر و ال و سایر اهل هند از قم لک و لک و لک و لک و لک
قبایل مختلف از هفت هزار تا هزار و از هزار تا صد و از صد
تا احد و از صد تا دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
و او در نو و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
مالک محمود و عجم و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد
جاه و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
حالت و رتبت و مقام و مقام و مقام و مقام و مقام و مقام
و کفار زیاد از منزلت و اعتبار و اعتبار و اعتبار و اعتبار و اعتبار
در هر یک و هر یک و هر یک و هر یک و هر یک و هر یک و هر یک و هر یک
و طلا و نقره و خدمت و سایر و سایر و سایر و سایر و سایر و سایر
و ریش و ریش و ریش و ریش و ریش و ریش و ریش و ریش و ریش
و عقیدت و عقیدت و عقیدت و عقیدت و عقیدت و عقیدت و عقیدت و عقیدت
و انصال و انصال و انصال و انصال و انصال و انصال و انصال و انصال
بسته و بسته و بسته و بسته و بسته و بسته و بسته و بسته و بسته

و فرای بردار بر بر تو باد و سبقت بگزینند و ایلمجانبیان دان
از قیصر روم و دواله ایران و پهلای توران بمانند و از مرغیان باران
خضر زنده در محال مناسب حال خفت بپند و مر بمانند و حاجت و نیاز داران
و کمر مثل عادل شاه و قطب الملک و اهل کرمانک با عیوض و مشکشها
سعادت اندوز آستان فیضی نشان گردید اظهار بندگی و عیود و بندها
و طعنه ناجان و سوداگران و مالداران هر دیار از عراق و خراسان
و روم و شام و چین و ماچین و خطاه و خشم و ترسند و در نکشتن
و غیبه ملک و جواهر و نیاز بر رعیت با جواهر زو اهر و تقایلی و نواد
و فتنه و اجناسی است و اشبابه بارگاه خلافتی پناه رسیده بار حور
بر درگاه فلک و ستکاه مکنشاند و بنواید و منافع کمالی تمتع و بهره ورشند
صفت نیک و بدنگران این عالم را و بدو طراز با کثافت و اطراف عالم
ببا کار میریزند و پیوسته اصحاب فضل و کمال و ارباب علم و حکمت
و ادب فصاحت و بلاغت و سایر هنرمندان از دقت و وفای نامهم
از هر نوع و هر گز از معجزات عالم مثل استنبول و حلب و بصره و بغداد
و هند و مشرق و اندک و کثیر از مازندران و استرلاب و کنج و برود

و نیز در دین و دنیا و قلم و سواد و کاشان و طهران
و نیز در اصفهان و شیراز و کرمان و دامغان و بگرام و سبزوار
و نیشابور و غوغ و مشهد و طوس و طبس و آستخ و آمل و حاتم
و مهاباد و باغیز و سبستان و فراه و قندهار و بلخ و بدخشان
و خیزار و سمرقند و اندجان و تبت و کاشغر و ممالک گسترده
و دیگر اقصای بلاد طبقات انام بدرگاه عالم پناه روبرامید آید
در سلک بندگان آسمان فیض نشانی که پناه عالمیاست نظام
میرایند و بندای درگاه آسمان جاه بقدر حال و خدمت منصب و
اضافه و عنایت جاگیر و مروت حارث و خلف و عطاء ارباب
و فیل و آلات و صحرای جیفه و شمشیر و چرخ و کلامت و تیر و توغ
و علم و نفار و انواع اللهم و عنایات سر بلند و سر فرار میگردند
و موافق خایه سلطنت و الا در وقت عطاء منصب و اضافه و عنایت
جاگیر چهار تسلیم معرست همچون شهباز یک و جیفه بر سر کد آشته
و بهو بخیر و در اجه و مالار لک ماه و آید و امثال لک در دست
و کلو و کوشی کردن انداخته چهار تسلیم میکنند و در هنگام حجت

خلعت خاصه چهار تسلیم پیش و چهار تسلیم پس از پوشیدن بجا می‌آید
و در عنایت خلعتها بر سر چه انگشتری که چهار تسلیم می‌شود و در وقت
تسلیم قوطه در رکعت می‌اندازند و آداب انعام و سلحه نیت همیشه
در رکعت اول عالم نموده حج و جهاد بر سر و نترکشی برهمنی گذاشته
بعد از ادا تسلیات در رکعت مرتبه ندکمان و بند و قورام خلیک
برهمنی گرفته چهار تسلیم نموده بدست می‌گیرند و سپردن رکعت اندخته
وزراء و بکتر برهمنی کشیده تسلیم بجا آورده در بر می‌کنند و در بخشش
آب و قبل حبو و کجک برهمنی گذاشته تسلیات بتقدیم می‌رسانند
و از سلاطین و نوازین خطاب هر و سلاطین و سبیلار و خانها
و امیر و امیرالامان و راجیک و مها سلجیک و از وزیر و راجایان و دیگر
خطابها در خور حال هر یک از حضرت خلافت عنایت می‌شود
و منصب قضا و عدالت و قاضی کور و جود هر یک ملک و شهر و دیگر
خدمات عمر متعلقه صوبجات از حضور پوز معر میگرد و از طریق
صوبه داران و قلع داران و فوجداران و دیوانیان و امینان و
عمال از حضرت عظیم و اجلال منصوب گشته بصوبجات و مرکبات

و قلاع و محال ملک محروسه تعیین میشوند و از طرف ارباب حکومت
و اهل علم مغرور نشده بدرگاه جهانباه آمده نتجه ملک بدو در خواست
و افعال مرابند و در هنگام ملازمت و خدمت موافق نسبت دولت و
قد و منزلت محمد باقر است رانزدیک طلب فرمود حکم بقبضه بانی
می بردند و بعضی از غایت غایت دست مقدسی پشت مرگ دارند
و دیگر اموال و منبه ما را از هر باب است ابر و گوشه چشم منارک
درگاه لطف و رحمت سر فرار بر می خیزند ختم بایستی و اتب خرم و جهنم
از لوازم جهانداریست هم اسناد معاملات ملک و مال از منصب جاکر
و مامان و روزیانه و انعام و مدد معاش و غیر ذلک مکرر بعضی و الاثر
و هم وقایع و مواعظ هر ملک و هر سرزمین از روح البصر صاحب صوفا
و وقایع نگاران و مستحفظان و خبرداران هر دیار معروض اند مثل
و احکام قضایا و مشتمل بر رفاهیت احوال خلایق و کثرت آباد
و معمور ملک و دفع ارباب تیر و فساد و ضبط هم اسم عدل و طاعت
حضرت از رفیع شرف صدور می جویند و کار گذاران کارگاه هر لودن
بدر بارگاه عظمت و تکفلاان مقامات مایه و ملک و ماطلان معالایه و

چون در امور دولت عظیم و خلافت لبر را از عجز و طمع عرضی و الایسه
جواب هر مقدمه از حضرت هفت کمال حاصل نموده بر طبق علمیه
و اعلی حضرت خدیو نایب با عقل در اندیشی نکرده تمام دولت
و امور مملکت را با بینی که غیر بر سر منتهی نباشد صورت انجام و برای
انتظام بخشند و چون بخیر و پایانی لطف حضرت شایسته همیشه
در جوشش از باب احتیاج و اهل استحقاق و وسیله صدور
بر حمت و طیفه و روزیانه و عنایت زر ستم و سفید و مواضع و
اراضی بطریق ملکیت و التماس و انعام و مدد معاش کامیاب نموند
از اینجا که ضبط و انتظام احوال سپاه لازم جهاندار و طیفه آگاهی
و همیشگی است او منصبه از او دیگر نموده کارگاه کشته پناه و مواضع
داخل و تصحیح میدهند و آدم و آب و ذوات و تابعین آنها از نظر نظر
میکنند و اگر آدم قابل کار نباشد کمیا از او مراد و با تحقیق حال و نظر
مفیدی میرسد در هر جا و نزد هر بنده که باشد از روز و غایت
و قدر و این سخن را نور طلب فرمود و در سلک بندگان آسمانی
و ملکات منظم گردانیده تربیت مرفه مید و جوهر سعاد و وفای

هم کسی پیش طبع و قادر جوهر پسند را بکفانی نیرود
بیان رونق از اندک اندک شاه مکتب خصال در غل خلد در پیش
بهاه چنانکه پس از فراغ دیوان عام بدو انجمن خاص نفس خا
مشوالت یف مریه بیاورد شده بر تخت در لمر و سیر و شش نظر نگه زدا
نا انقضا در هر تنق نفس با مورد در لر غلطی نصه مفرایند و خلل صله مط
بوسیده بار یافتن محفل خلد آئین بر ضر و الا برسد و جمع معام لازم
الاتهم باریت و مباحک صورت تمامیت مریا بد و ع ایقر سهاه زانا
نامدار و ام از ذوال اقتدار را خود بد و ملت از اول تا آخر مط
مرکز و مضمون ایقر سیر ند به معنفت استناد حضور بل کم و زیاد
مرد و مرد سیر میگرد و ذ این جهان مصالح که عبادت شاه زالا مایر
والا بنار و صوبه داران و فوجداران و دیوانیان و یار و امثال اینر صله
از پیشگاه سلطنت بفرق صدور مریه بوند و تخت مودا لمر مطلب از
نظم کیمیا اثر گذشته با مصالح مقدس درست مریه شود و بعد از ان
منشایان عطا العتق ان از روز و روز لمر از ابر سعادت آئین فلیه مریه
و اکثر اوقات مناشیر قضا تاثیر و مریه طالب علم تمام با و شاه خلد

کامکار و امارت و در افتادار بخت مبارک شکسته جلوه در غایت حسن
و لطافت سخن بعبارت متین و رنگین و مضمون مخمضه مفید رقم بدیهه خاتم
غیرشماره میکرد و وزیر و مشیر و دبیر را در آید خلیجی باشد و طوایف
جمعین داخل و مخارج ممالک محروسه و تفصیل اسامی مناصب ساد
زادگان و الا که و امارت نام آورد و اکثر بنده کار و شناس درگاه
برابر درخت و رفاهیت حال رعیت و سپاه در مد نظر او می باشد
و در باب منع زکوة و تمغا و راندن و غیره ابوابیکه مبلغها بر طبق
حاصل آن بود احکام چهارم مطاع بمالک و مسالک شرف و تقاضا یافت
و به هر چند اکثر حضرت در طرق و شوارع حفاظت و امنیت میکند
که بود اگرانی و بیو بار با و مسافران گاه و بیگاه بایسته و با کج خط
و فرغانه از دور می نمایند و اگر در جابر خضر تلف شود تا و این لایق
چون به غفلت زده عمل داران اینجا سن مصالح بزم و زرم در همه جا و نموده
آباد و مهیا و باشد بطرف جوامع و زوایا و سفینه و ناسفنه و اجناس
جمع و مینا و آلات طلا و نقره که از نعدله و شمارستغنی از نظر اند
میکنند و الناس تراشان و هم کاران و مینا سازان و دیگر مینا

و بسند او کار با خود را بنظر ضیاء گستره در آورده و بارشاد و اصلاح
 انجمن علمیه نماید و یکطرف متعه و قیاسی و در از نهالینش و بسند
 و ولایت و اسباب اتباعی و خانه باغی از کار خانات حضور و سایر
 صوبجات بنظر معتمد علی در مرآه و یک طرف از کتاب خانه و الا
 علی و فارس که از خط مصنف و موقوفات و نوشتهجات از ثلث و نیم
 و تعلیم و تعلیم و شکسته بخط خوشنویس روزگار مثل یا قوت و صبر
 و ملا بر علی و سلطان علی و میر خاد و ملا در ویشی و اشرف خان و محمد حسن
 اصغر و نصیرات مصور و مادر کار مثل مانی و هزار و نادر الزمان
 و امثال این بنظر متشکاف باریک بین بادش و غر و تکلیف و مرآه یکطرف
 ارباب فضل و کمال نیز با آنها بر نصیب مباحثه علی می کنند و هر شیب و ذرا که
 در طریقه علم و علم پیشی بر آید حضرت می شد کامل بدین بار طبع رساله بدین
 عقیده و تعلیم همواره می سازند و از یک طرف شعر و فصیح زری در بر
 و شاعران طایفه و ملکات بهایه کرم طبع و ریاض و قصاید و مثنوی و
 بصله و انعامات و افر کاتبان می خوانند و از طرف منشیان دعا کفار و خوشنویس
 زریز قلم عرض می نمایند و از یک طرف حکما بر مانی و اعیان

معالجه درست و تدبير نايابا جو هر هنر و حكمت خود را بجهت بيا و منجا
میرارند و متهمان و اخراج شناسان و رصد مند و نيزج دانان و برهان
و پند تان و كلبه شران و صاحب طبع و در بر دانان با هر كار و هنر مند
هر هنر مفيدات علية و علية نزيان در مير آرند و مصور و نقاشان و
مهندسان و طراحان كار و كسب نكده را بنظر فباض و رآورده تا تعليم
اصلاح معنوس و عرش كاملان و اسناد هر قدر و برش طبع رسا
و مخدود و دانان از به انصاف خط نجر بر جبين بر نشاند و يك حرف
است با كارزار و آلات بكار زنده شير بار بماند و تبخیر مندی و مع
و مكلل بجوهر قيمتي زر را در او در و بند و قهار خطا و ذرا اجناس
قورخانه و سلام خانه و نو بخانه هر محبت لها طمعه فباض هر جنبه و قهر
عليه مصلوب است از نظر انديشايك ميكنند و جوانان سبك دست گران بار
نمشير بار ابدار بر چو رنگها مرآه نمايند و بلب فرب گداني هر پايستند
و اكثر سلبه به بند ما رزم در دست كار طلب و محنت و زحمت و از كسب
در آمدن نمشير باران چا بكدست و در افتادني پهلوانان و كنجش
صاحب قهر با هم خوش و خوش هوشناكان در بار و بر و نهان با

غریز میگرد و دیک طرف اهل نعمه و نشاط از خواننده ما و کونده بای
 خوشی آواز و سازند و نوازند ما میخیزیم از زر کلاوت و طوطا
 چه از بنده ما رسد کار فضی آواز چه از آئینه ما هر ملک و دیار طبقه
 فراهم آمد با نجاتی داد و در طعنه در ملک و ملکوت مراند از بند و بیدای
 مضراب ناخیزیم و لها را رباب حاک میزنند و بانغمات و اف
 و افزایمید را مال مال میسازند

بیا بیرون آید از این دنیا، عدالت بماند

هر چند اهل شرع و ارباب عدالت و احباب هر روز در بارگاه معی
 میخیزیم محکم آریسته مطبوعی شریعت غا و عدالت عالم آرا عمل نمائند
 بیکر واسطه ز فیر حجت بر خلائی در مفسد روزی از مملکت نه هر چه بود
 و ادبک سر بر آریسته المکر و مظلوما و داد و خلائی را در حوض آ
 که با فرستیم سید کانی سب طلب فرمود و خجسته هر یک را بجمع علی و انصاف
 اصفا نمود بر طبع شریعت غا و عدالت عظمی احکام قضای با مهارت
 و اگر چه سبب و عقوبت ارباب هم و نقض آئین عدالت و شریعت
 و در خور اعمال و افعال بیادش میسرند لا از بسکه لذت خود بخش

پیکانی میرسد متلذذ نشسته لمح در آرا مکاه والا که محبت
ولطافت و زرب و زینت نظر ندارد و بر بسز رحمت و کمال
آمود پس از ذاع نماز عصر بغیر خانه والا رفت و در خانه

بنای محسنی و مکارم و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
سپاه عالم پناه آخر روز در غسل خانه مبارک بر آفرید خلافت و چهار
جلوس نمود بهمهات سلطنت منوجه میشوند و دیوان اعلیٰ و نجیب
عظام و میرسانا و دیوان بیونات و سایر منصفه بهمهات مایه و یک
حقیفه لمد مج و در از خالص والا و طلبه فتوحه تبولها و محبت
و مطالبات و سنان سپاه و سر لجام کار خانیات و انواع معده
در لبت بی پایانه رضی اشرف ریح در هر باب بر طبق ارزشا بملک آید
و مطالبه البقی و وفای اطراف و اکناف ممالک محروسه هر روز
مقدم می گردد و منشایر جهان مطاع در جواب البقی و اوقات
از حضرت خلافت شرف تقاضا می باید و احکام عالم مطاع لازم الاتباع
مشتمل بر تاکید از دیار و ممر و آبادی و ملک و رفاهیت حال سپاه و
نزد صد و مجرب شوند و اگر چه ابواب خزان و میرات انبیا و امیران

مومن بر روی چاه و جهانیان باز است لیکن در شهر و ایام و لیالی
متبرک اهل علم و فضل و ارباب زهد و صلاح و طبقة و رویت
و ذوق فقرا و جماعت مسکینان و محتاجان هر دیار در حضور شرف و علی
بار یافته بغایت زرنج و سفید و افرانه و آمله لبریز میزند و
هر سال مبلغها بطریق خیرات بجهت ارباب استخفاف و اهل احتیاج از
خانه ورنه میساکین و یوپیات از راه میدارند و چند بن مساجد و
مدارس خانقاه و ریاطها و دارالشفا و اکنه و بقاع خیر از کار
فقیه لاریافته و مرید و ربه و شهر که هر روز مبلغه لکن و بفتح
مقرن که طعام بخت و غله بفقرا و مساکین و یتیمان و سمنها و مسکین
میرسد و در اکثر موسم مبلغها را تقابل میدهند و بسا بطریق دیگر
یکله معظمه میفرستند و در هنگام شام بجهت خاطر و لطافت باطن و طاعت
به آداب تمام و نیاز تمام نماز یا جماعت میکند ازند و فضلا و علما و ادا
و سایرین صف و صف اسناد یا بلفه و غیره براه نماز میکنند پس از آن
چند بن نماز شمع و چراغ در نمودن آنها و فانوسها را جمع و مینا و طلا و نقره
خاص مشعلها را شمار و رکود و پیش از نماندن روشنی میخند و کوهن

با چند مرتبه چشم در نهان بر حیران مرماند و صلوات خوانان غزل و
 سماع و از دایره و بغیر مرتبت پادشاه گنجینه پناه زبان فصیح و
 آهسته گفتند و بعد انقضای شام باز بدماغ تازان و طبع شگفته هر اصلای
 و متبدل نشود بلکه در هنگام کار طراوت و تازگی دیگر بهم میرساند بر
 فلک نظیر کلبه زده است و الا با نظام امور خلافت مصروف و
 و کوه هر محال خاص از دین در باب بصیرت مخفی و مستور مانده
 بتوابعه فکرمین و دستیار طبع و فتنه بکمال آوردن آوین کوشش و
 رساندن و هیچ مطلبی از مطالب و مقصد از مقاصد و برش طبع بکین
 اشرف موقوف و معطل نمی ماند و هیچ امر از امور و عقده تعویذ
 و کراکت از جمیع معاملات و حضور فایض النور در حلال مشکلات
 عالم است در ظرفه العین میشود

بیانی از تفرقه نمودن سلیمان و یحیی و پناه و خورشید و ارباب

پناه عادی و بیدار دل بعد از فراغ امور هر روز سلطنت غلیظه و صلی
 جمعیت خاطر قدسیه مظاهر از ضبط و ربط معاملات مایه و ملک و اطلاع
 بر احوال عالم و علی لایزال کرباسی حضرت و اسباب العوایا

بر دخته نماز عشا را با جماعت او نمود و در جمیع خاص و محار
استراحت مقتدر می معین است از کف بود با جمیع فیه است بر ما و کف
نشمه پیغمبره نعمت به با بابت لطیف و حیات می که لطیف و غذا
الوان به هوا حلال و منته ما هر روز و نزدیک کرم و مستحب از ان
با صفای حکایات بدو و نکات غریبه و کتب تواریخ معتبره مثل نظم
و واقعات بابر و اکبر نامه از زبان مجلس فصیح البیان و تالیم
و انانی شیرین زبان و استماع نعمت و کلمات و تثنی می خوب و کتب
و هندی ناصف اللیل و ربی اکام و بیدار بر شکانه نیرم روحا به
کرم میبازند و صد از در بار بر و کما نجه و وف و دایره و فانی و
و خود و طین و بی و رباب و و ذلک و و یو یک و سرنیک و خنجر و دیگر
ساز با عالم ملکوت میرسد و بعضی از او را در هنگام خلوت فایده
و نظایر میزند و سنان که در فرسخ طاق اند بقواعد و اصول بر بعضی و
در مرآت و طرز با غیر مراد و جلد به و چندیها نیز از بارها در بر می
اکام و بر شایر اندکی بر نه است که هر سانکه و واقعه در هر وقت و
از هیچ ناشام و کلام ناصح به نیت و تغافل بر ضیافت چمن آگاه بر

و نام شب چو کیدارش و جاوشان و شب کردارش و عجبش و متعجبش
 و متفحصش و جاسوسش و خبرداران در کرد و پیشش و لست خانوادا
 و در کوچه و بازارها بجای قفلت و چو یک نفر نه و هشت و بیست و بعد
 خلافت بمنزله سن که معلم شهر و بازار و شبها خانه و دم کانه و نونا
 به ملاحظه زندگانی میکنند و در آخر بازار نام شهر از غار و ریش
 شب نار یک همچو روز روشن میکرد و در حوضچه در تخته فلک اسرار
 چند نیم امان نامه از بانایان فک و نصیر با جان فشان از کز برادر
 و جیل و غلامان و خانه زاد اسمع و مکمل حاضر می شدند اگر صد از راجه
 بر میخوردند لحنه بهیچ خوشی که به بیدار بخت نمیرسد و در نصف لیل
 صد انوشیروان شاه اهل هوشی و بختی و آله و آریا غفیری
 هوشیار و بیدار می ماند

بیان نامه از کلمات و آوازه ها
 از آنجا که غائب الهی و تائید ربانی در همه جا و همه وقت و نفس حال
 مال هر حضرت است و در هیچ باب محتاج به کس و هیچ چیز نیستند اگر
 دیوان اعیان را بهتر نصیب میفرماید امور وزارت غلبه از کل و خرد

حضرت انور شریف فرماید در بر و خل و خج ملک محو و بی جسم صوبت
و سرکار با و بر کنات و مواضع و ذرات نه نفی نفسی و ابر سینه
و در تحقیق و اضافه دایمی آنچه در هر محال بخاطر دریا مقطر میسر بر صلی
در وفات مثبت میبرد و در دلها جاکبر و نقد در حضور معی در دست
و مودت از ابر سعادت آئین که با طراف و الکاف ملک نیز قصد
فرمودند و با صلاح معنسی فرم میبرد و عاقل و واجب المصداق
و توانایان جزو امینان و کروریان بمقتضای خاص در برابر و جواب
هر مقدمه موافق فالخر و حجت از حضور پر نور غنای فرماید و هر کاتب
عظام بجای نفعی شوند اگر چه منصب جاکبر و بدت ملازمت و خدمت و
اضافه اکثر از زنده ما در خاطر ملکوت ناظر مضبوط منور است اما
بواسطه احتیاط فخران واقف کار با سر رشته کاغذ حاضر میباشند
و بند و بست معاملات کار خانیات سرکار عالم مدار لک خانی فرموده
که اگر متصدیان بیونما را نیز کار بر پیش آید و داروغخان و حبس
انهمانی هر کارخانه بموجب بنیاد شد حقیقی سرلجام خدمت متعلقه خود
از ذرات و افع مرئوسیه و در نظیر و تحریر معاملات مایه و ملک ذات

قدس صفات محتاج بوزیر و دبیر نیست بعضی اوقات نظر بر
 ضروریات کاری مود و بلا تأمل صفی صفی و طومار طومار مناسبت
 تاثیر نگاشته قلم اعجاز رقم میگرد و جانچه در ششم بسم از چوکر
 میمنت موسی در علامی سعد الله خا از عالم در گذشت و عملیه ام ابی
 منبع ایشان معظم حار حریف حال لغز خالت نشان از غایت شهنار
 محتاج با طهارت بقتضای غایت و قدر دانی از و کلمه طلبی مود
 و تار سید خانی مذکور جمیع مہات و معاملات ملک و مای را بهیچ
 اصفا و معقد و بر خیمه عالیات و محاسبات دولت با پای مطلع گردیدند
 و از غایت رافد جلی و همف ذانی کرویا و فوطه دارانی مسلسل و
 محبوبی از نهم از این سال در فید بقعه و دیوانیان عظیم خا
 در خلاصه آنها نمی توانستند بعد بصفی خرم صالح ازاد کردند
 و مستوفیان و مشرفان و پیشه ستان و منشایان و محرران
 دیوان را علی از نظر مبارک گمبا انز گذشتند و اکثر خیمه و فاطر حاکم
 و ترم و تقیم ملک محمد و سه بیعت سلج را بان بعرض مقدس و معی
 و کیفیت و خصوصیات معاملات کل و جز مای و ملک بر آئینه فہرست

مکتوف و مبدی نه گفت و بجهت از دیار آبادانی ملک و فایده است
از حضرت خلافت ضوابط و قواعد و دستورالعملی چند
فرار ملکه اند که اصل افتور برین لسان بجا باید و در هر ملک و
هر صوبه و یونس و امینا و عمال موافق ارشاد و یک از حضور یافتند
پس عهد و قول داشتند در آنچه کثرت معمر بر درضا مندر رعایا
عمل نمایند و با وجه این همه وسعت ملک هند و سلسله اکثر
زمینی فایده زراعت منجمد بلکه اراضی بخر و اقله به آسایش
لا فز زراعت میشود اگر چه مدار آبادانی ملک بر موسم باران سالی
در هند و سلسله چاه ها و نالابها و کاریزها و نهرا و دریاها
و از سن که بقدر ضرورت آب غرر و غلات میرسد و اگر محال
خالصه شریفه و جاگیر معمر و اما سن و در هنگام سیر و شکار
هر جاز زراعت زبونی یا رعیت سنگنه حاکم بنظر هر بنی است
عادل و مصلح در هر که بجهت پرداخت و استعانت بجا ملل محاکم قد غم
ناید و در پیشه و زمین و محاکم خالصه شریفه و جاگیر دارانی که کم و بیش
بموضع مقدس میرسد و احکام لازم الاثر و برباز از دیار آباد

و حسن سکوت یا رعایا بقدر غش تمام صادر میگردد و در هیچ باب
و در هیچ وقت دقیقه از وقایع احتیاط فرود گذشت نمی شود

بیان نامه زنده و او از مستقل کامل سباه و در آینه

چشم ذات کامل الصفات خدیو زنی بقا لا ظاهراً و باطناً را سبک
و اعد در جمع اوقات سر رشته تدبیر درست و حسن معاش و صفات
معا و را محکم داشته هر وقتی لایحه لازم خرم و احتیاط سبب منصفه ظهور
مرا آید و در وقتی که به شاه زاده یا نامدار کامکار را بجهت باصوبه نبی
مردمان رسد و العلی در باب نشن و به حالت و آئین بدار و در نظر سبک
یا احوال و بنده ما و انقطاع و انفصال محاکمات بر منو شریعت غرض
میکنند و هر بنده را که بکار و وجهی تعیین موزانند لذر و رکنها و
و مایب اندرز و موعظه چند مشتمل بر خوف و رجا که هر کلمه که
دستور العمل ایجاب دانش و بینش می باشد بر زنی الهام میسازد
و در معامله کنفانش و تدبیر زرات سبب و مقنات اندیشه
حضرت بمنزله ایست که لایحه بعد از انجام کار بظهور می آید بر آینه صفات
خفا و اول جلوس می شود و نمید مقدمات و تشخیص معاملات بر او

علی و ضوابط علی مراد و حفظ از انبیا ظاهر و باطن تقویت خود و حواله
 انجمنان و مودانه در عقلا در انشور نایب و مسلم میدانده و قدرت
 درک و در باطن اندکس هر شبهه است که هنوز بر زبانها و فمطربه
 از او امر کلام و طرز کذا در شش اصفا در عا و مودا جواب انرا از ان
 الهام بیایم آرند از انجا که ذات کامل الصفا مشحون کالات کشاید
 و و میسب است ما هیت هم علی از علوم و کیفیت هم فتنه از فتنه مخفی
 خورشید نظیرت و حسن خط مبالغ و مناسبت عبارات قدس قد
 از امر و در خط شناس و خوشنویس و دستور الهام باب انشا و
 املات و در علم سابق و هندی و در قوم نویسنده ما حسن است
 در پیش علم و متکاف خبر است و در باب و حسن خصوصیات جواهر مهارت است و
 نظر با کتب علم انشایی باری سیده که بخود مناسبت است اندام و زنی فیت لبر است
 الهام بیانی مبلکه و ما هیات و کیفیت انشای بر آینه ضمیر الهام بر لحن
 بر هر و مکتوب گشته در مافوق اکثر در تصور از باب بصارت نباید

بیان احوال از خنده مال در روزهای خوش
 هرگاه که بگفت هر روز از انبرم الما بدین بدین که خود و خنده

در ادراک این بحیرت مرگدیدی پس کمال شان و نهایت ثنوت
اینهمه است را در ابا م شریف و رفد ما حشیش قیاس باید کرد
که همه در صفت فله بعد کمالش لیا طه جلالت مناط بنم خلد آئین
تخت مع نور و زینت که یوا هر زو اهر و لایه است هوار نوع ترسیر
و ترصیع یافته هر که ان با چند بن چشم نظیر انرا ندیده و کوشی زو کار
عبدل انرا شنیده و ذریب یک کر در رده هر زیبا دارسته لک توان
ع ان و پنج کر در خایه ما و را الهه باشد خم آتش شده و بالا آری
سر بر عشی نظیرش میانه م و از بد هر زو فیمتیه بر با م شریف و هلو
لر تختها متعدد و مینا کار بر و کرسه مار طلا و صندل نور خاصه و
هر جرم و از بد هر زو با علاقه مار و از بد کلان و دهنه م مع م
بر جو که مار م مع ترتیب یافته نصف میگرد و کو که چهار م مع نصف
کے از لر عفا و نجه از رده سب بق بنه بکد بر آو نر ان میکنند و در
کرد و پیش نشین مبارک محج مار طلا و نقره منصوب م شریف و از ر خود
سوزد و محج مار م مع و مینا کار و خوش منجم جهان و جهان
میرسد و بارگاه زر نفی و طلا بنم مار سر فلک کشیده با سونها

و طبایه‌های ابرشبه و خگانه مار و الا و قنایه‌های مخازن بخت و مخمل
زرد و زبر و شامیانها و زبر بختی بر پا می‌گردد و مغر و شات اول
از فالینها و قالیچه‌ها بر شمشال کرمانی فرو اول در خور هر مکان و هر جا
فرشی می‌شود و از رانجه قالیچه عظیمات روح افراد خاصه مثل خط
جهانگیر و سنتو که مغیر که بر بدن لطیف مبارک می‌ماند و ماغ
اهل محلب معطر می‌گردد و در کعبه خوشبو که با قسام خوشبو می‌ها
استعمال میکنند و در خوانها و بیاله مار و صم و میس و طلا و حضور
انور می‌آرند و با آنها بر کمر معطر و طه طلا و نفقه و رشتنه طلا و
بایستاد و مار محفل خلد آئین می‌شود و اکثر اموال او شده با آنها
و رعایت سر بلند بر می‌یابند و اهل نمونش طار مظهر با حاکم
و خوشنده ما نغمه بر دواز و طواف مغویا و هند بر رخ بر و شب
بلیاسی بر رخسار رنگ بصدار دل نشیر و صورت دل آویزم غرا
از طیار آب را از جرم با باز می‌دارند و از انعام و بخشش سها
کج بخشش فیضش دست و دهنم و سر در بر بار از زر و زیور می‌سازند
و مدلام نور و زجها افزون از غم ما فرد و تیر از شرف آفتاب

عیش و عشرت را رواج و بکر مر باشد و ایوانها و حجه ها دور و
 دیوار و بویخانه خاص و عام با تمام و کلاسها و زانها و اعتبار
 و امرا و نامدار به محفل زرقعت و محفل کاشی و اعلیٰ زین و طاشی که
 وجهها را بر باد و کلا بنون با نواح زیب و زینت آراسته و برشته
 میکرد و بقر قدم مینماید از دم شمشیر شک و دوس برین
 میشود و نقاب می نواد بر بار بطن و شکم و نیاز بطن و نور در میر آید
 و یک از روزها چرخش مقرر بر روز عید کلا به سبب سفاه زانها
 نامدار و او از نور افتاد و اکثر منبه مار و شناسی در خور است
 و منصب هر چه با مرغ و مینا و طلا از نظر اندک در منبه بزرگ
 قبل سعادت جاوید حاصل مینماید و همچنین در ابام لبنت و فصلها
 مجلسی بر زیبایی در سیرگاه ها و باغها ترغیب میریابد
 بیان خود را بخارسی گاه که آسای

خزانها نیز از عیش و عشرت و برون از حب و افزون از شمار
 از شهر و دور و بیه ما چه در رکاب طغیانتاب و چه در صوشت
 و قلعبات از لرزه لاله که بد فرما کند هر سال کرد با از محال

خالصه شریفه و وجو مشکلی و غیر ذلک در حق این عامه می کرد
 و کرد و در کرد و صرف اخراجات این دولت به پایانی می شود
 هم جم این مردم لرزان و ناز از احاطه تحریر میرود و هم خرج سلطنت
 ایدمغون از انداختن تقریر اقرون و همچنین هم جوهر قیمتی مثل
 لعل خشت و الماس کلان به جم و وارید غلطان ایدار
 وزم و رنگین و عسل المهر اول ادل و بافت زر و خشت و بنام
 و سایر آلات مرصع و اجناسی منیا کار و اسباب طلا خالص و نفه
 بغوش و جینی و نفور و تحفه و نفیس و نادر از شکشیم و بنور صفا
 شفاف به خط و خاک و آئینه و جلیبه و آئینه و آنها مرصع و طلا
 و قشقه نفیسه امتونه و در از نقاشی هر ملک و نوادر هر دینار و
 اسباب باد باران به نزار و باد و بایا و افروختن است که از با نقد
 طومانیان هر طومانی قیمت دارند مثل سکه ها پسند و تمام عبارت و کوز
 و طعم مبارک و محبوب عالم و قبل سفید و امثال لک طویل و طویل
 و سبزه گشتان و خانه زاده آهند و سنان هر در صورت و سبزه
 و راه و رفار بهلو با سبزه افق عزیزند و کرار خانه سله و سبزه

وایب مادام که کلاه در کله و فیلان کوه مثل فلک رقتار مثل سموت
و عالم کج و او رنگ کج و کج ارج و بنراج و عیار ووب و مانند
و جکت سوبها و فیر و جنگ و دیگر فیلان فوج و قور و جنگ
سلسله در سلسله و حلقه در حلقه و شتران بغداد و جاران
تیز و شتران تیز رقتار قطار در قطار و کما و ان توانا
هزار در هزار و بهلها کج لای و ارا بهار بار بار مثل در مثل
اشبا و آلات کارزار و ادوات و آلات بیکار در فرخان
و سلاح خان از شمشیر مارالبانی مثل اکبر شاه و خوزیر و واپار
و صفدر و صف شکن و بیدل و امثال الم و تنگها مرغی و جوی
و هند و جمد هر و خج و کپی و صم و مکمل بجای فتنه فتنه و فتنه
و سیر و پوست کرک و ان نقاشی کارهند و ان نادر کارنده
کلهار و صم و مینا و تیر کج لای و کله نهار و لایته و لایته
و ملایه و تیر کج لای و زر نادر و در و کینه و جوشن و جلقه
و خود و غایم و بنش نادر و رفت و فخر نیک و کاشی زیاده
از شمار و اشبا کار خاجات سرکار فیض لار و سر لجام و سامان

نوحانه از نوپه‌ها بر طران نامر مثل قلعه‌اش و دهنش می‌نویسم کوب
و فیروز خجک و دهنش که از دهنش و نوپه‌ها می‌روند و بنده و قها بخجک
مثل بلبل و نادر الزهرا و زنبورک و کجخال و شتر نال و متشال
و کوله مار طران و خور و سرب و باروت و امثال لعل از احاطه
او و دهنش و بوسه در کارخانه و الا توپه‌ها بر طران با نهام نوبه
فرنگ و دهنش و متشال و متشال نوبه ساز بر نهام کرمش و صفت
اینها مان چاکست کدر نوپه‌ها بر عظیم سلیم کرد و نهام و عیبه‌ها و
رکله‌ها بار کرد و بکابل و قند مار بر دند و آوردند و هر توپه را در
انتقال و حلت لعل از متشال و بکابل و رکله‌ها صعب و دشوار است
چند قبل و چند تر کاه و نوانا و علم و فعله فراوان از سها و در با و کوه
و جکله‌ها و جاما صعب و دشوار با سالی کشیده و بر دند و جهم
حلت و مواد خمت از کابل و جهم و بر دند و جهم و فنت آماد و جهم
و کار فکای و کار بر دند و امثال ام قضا نفاذ کمر خمت و اینهم
حانه‌ها بر کار یک مشکل تر از لعل نباشد به آسمان صفت نام تر صور لعل
و بر اینه اتهم بر باید و هم کار و هم و قدر موقوف و مطلق نمی‌ماند

بیان طور و ترتیب سوار و عید سیهان نکلش

اگر چه در هنگام سیر ممالک اقالیم مظنه و دبدبه سوار بر هر روز
اندیشی علی بنده ایت که از غایت کثرت و از وحام خلایق
و آواز نفیر و نقار و صدای کوس و کرنا زلزله و زرمیر و زار
اما در روز در آمد شهر و نهضت با طافت ممالک سوار بر
بشای و آیینی ترتیب باید دید و به ارباب نظر در تماشای طرح
خصوص در روز عید از نشان و لوازم و امانه انجم ملت به پای
و خدمت بکرکن تفرج در تفرج و تماشای تماشای شود و از در
والا ناعید گاه ارباب توک و انعام و یسا و لای چاکدست
سلاک و کوجه و بازار با صاف هموار میزند و در تمام شهر از در
دولار و کانه و رسته و بازار ما به و میا با رنگارنگ آینه بندی
میشود و خلایق به شمار از شهر و نواحی فراهم آمدن بر منازل و طبقة
و چهار طبقه و پشت با محار و عاقبا و رواقها بر مرآید و در بازار
و کعبه و سلاک عالی مجسمه کرد و آفتاب سپهر خاه و جلال شاه
کیم بخش در میان احوال کام بر بسند خوشنجام کرانی بار و کامر بر فیل

فلک سیر کو مثال سوار است کشته بیدگاه زلف مرده و از هر طرف
ز ما ز او آتش تار و فضا یک می شود و فضل لرز جلالتی بر سر هر کس
است و سوار پیشی آفتاب کبر فلک نظر در هر طرف و مورچه ها
و جورها دسته هم در دست خاص و مقربانی شاه و الا قدر
بلند را قبال سایه و از غیب خود شب آسمان عظم و پاهای ادا
نامدار و مشایخ ادا که کامکار ستار و در کرد با به سر حلا و
ام از علم پیشی خود و سایر امیران و امیرزادگان و بنیان جلو
و کز نزد ادا کز طلا و نقره میر می و جلیله و غلات و خانه زاده
و قد و حلقه بکوشی با کلکها و کمرها و صم و در استی و پیر استی
نام بیاد و در جلو و صد از رنگ جلوداران بکوشی نامیده
و اسبانی عی و عانی باز نیم و بر اوق صم و مینا و طلا و آبایها
و ز نیم پوشها و فخر زلف طلا و زر و فیلا و سوار بر خاصه محم
تخت مناسک و حوینها و زینها و سوار صم و طلا و کد بهای
زلف و ادایا و در و دشتها و صمدت شبر و نقاره و ساز
و کربانمش و قور خاصه کز شبر نشانی و پیچ و تیر و طوغ و کولبه طلا و

نقار نامرغه بر قیلان باجهول نامرغزار ریفقت و سقلاط ولایتی زرباز
در عقب و تولزم هم لمرغزاران و بیشتر و برجه و کمان و نرکش و
و مال و بند و زوغا و در دست امیر زادگان لمرغزار خدمت و سوار بر باج
مثل تخت رون و سنگها سنها و مالک و مرصع و مینا و طلا با علاقیه
م و لارید کلا و پهلها که لارید و ششم فخر ز ریفقت و امثال لمرغزاران و بر پشت
در جلوسیا و میر نورگان جیفها مرصع بر سر و عصا مرصع و در دست و لیا و لانا
با عصا با طلا و نقار و خدمتیه با شرم بارگاه آسمان جاه و ناعصه عیدگاه
خدمت و چشم لارید و لارید از آلبیا شها کونا نم از و کلها مخار و خلعهها و
و غنکها با کرم مخم بنا و بر سقلاط و لایبینه و باند لارید و لارید و لارید
با بر قها و نشا نهار و لارید لارید طلا و طاقه لارید و لارید و لارید و لارید
کوچه و بازار و کلش و کلز لارید و لارید و لارید و لارید و لارید و لارید
ز کلمه میشود و لارید و لارید و لارید و لارید و لارید و لارید و لارید
بچرخ طلسم برسد با دشا هفت اقلیم نیت بخش تحت و دیرم نشا و
و زحاک و خورم و خند و نشا کنان و مقصود سابعه کاه و لارید و لارید
و بان عظمت و شوکت و رفعت و لارید و لارید و لارید و لارید و لارید و لارید

الخت بر جان ناز و زهر نواز گذاشته با طعقات امام از خواص
 عوالم با این سپاه اسلام ناز با جماعت مکنند و در صفات ملک
 برترند که انقباض و انقباض را در هر کجا که ارغی حضرت خاقان
 و دعا بر غبار عرو و در لخت خلیفه جهانی بانی خورشید بلند آواز
 بقا خلق با قاف و زرا را در برابریم است مرید

بیایا سواری بر شایسته و بر شایسته خبر
 و در مقام هفت رابا عیالات و لام سوختن از بی مشخانه ملک
 ترتیب مرید و از هر ترانچ خوشتر از او و صفا و در دوزخ و در
 عمل و فعله و اشیا از دستان و بیلداران و صفا و در دوزخ و در
 قابل در لخت و تحایب و کار و در ملک انباشته است و بلند را بر
 جوتره مارک لانی متعده و در خور هر جا و هر مکان و درت و سازند و در هر
 در لخت و در توب از آرامگاه مغفرت و خلوت خانه و غسل حاد و در
 خاص و عام و خواص بود و دیو و پریها و در و آواز و دیو و پریها
 بر سبکها طلب بر سر و در گاه ما و در اطیمها و الا محاکم شایه و در
 و در لخت و لایحه و در دوزخ و شامبا و در زرق و برق و در هر دو و در محاکم و در

و سر ابرو را با مژگن کاشای و علسی زنگی و قناتنها محلات و جهنم محلی
و انعام زینت و زینت بطل یک کرده بر با می شود و در کرد و در کشتی
مقدس است از بار سینه و شجره نعمت و اجناسی اشبار کونا که در زمین
و در ابرو را از خرم بر جاده و جلال شاه و الاندر بلند افکانه و بهانه از ابرو
نامدار و شام از ابرو را بر خور و از ابرو عظام و سایر بند و فاسل
و منصوب می کرد و در بواسطه کثرت عظم و طول و عرض احاطه اردو و در
نشان می کردند که دایره کس از در نظر و مرآید و اینهمه و از و جام
شکر طعم اثر بر نه می شود که از زمین منزل و منزل و در خیمه و خیمه و طاعت
اهل از در و در مرآت و در هر منزل جهانی ناز آید و می شود و به مجرب
به شاه عالم که از در نظر فلک نظیر کوس نام آید و قنات نشان می نوراند
که صد ابرو کوشی نامید میرسد و اعلی حضرت خاتمان نوبت
بر سوار بهار خاصه مثل قبل فلک شکر و سمند یک سیر کردن با و تخت
و سنگها سنی در صبا و بدیه و غنچه و خیمت و نو کس نام سوار و کشتی
شکار کشتی و صید افکنان بد و نشان مبارک نفث مرآند و بخشناعظم
و ابرو و منصب از او سباه طغزل را بر سر و از شمار با سیر خدم و حشم

و فیلا و سب و دیگر آلات و علامت روز افزونی در قور مر آیند
و سوار بر حضرت بیکمان و اهل محل از سب و فیلا ن آریسته و جند و لهما
و محققها و ژو لیها م ص و مینا و طلا و نقره و عمارتها بر پیشی محفل رفت
و نشانها و بانها و سوار و قمار زر نگار با سیر تمام مرتب مر باید و ناخدا
و غلامه آبا و دیگر منسوب و متعلقان لازم انهام سب بجای مرتب که صبارا
مجاک عبور نمایند و زقه را چو نام در شجاعت و اخلاص نمیدانند همچو کوه
در کرد و پیش سوار بر محفل سب با تو با بر کثرت و بهج و اجتماع خواص و عوام
و انبوه علم و فعله کار خانات و سایر خلایق و علاف و فغانوار و هیست
در هشت حکم جوانی و هر اسبی لایحه سب بعد از سبها مرتبه البت که همگی
بیرون و دعوات دست غرقه کوه کوشجه دست از جانشین و دست نمیدانند
فعل کنند و بجهت انهام سبها و زراعتها احوال و منصبداران و احد باندر مرتبه
و در هر سفر و در و خه و اهل مایا مغرب که اگر با وجه ضبط و انهام رزق
نفس خود با هم زر نقد از سر کار خاله نرفه میدهند و خج هم سبها عالم
را غلبه و در سب از مستم الخلافت اکبر لانا دار اختلاف نشانه
کشی با سوار خاصه به پوششها زرد و زرشک و مجر و قتها و کلهها م ص

و مینا و علامت و تیر می شود و صد ایشاد بانه و جوشی خوشی دریا
 بجای اعیان و غلبه بولار خاصه کشته مارا اهل محل و کشته و سفینه و زور و اماعت
 بار کشته ها و غارت بایم بزم تب نام میرود و در دریا لاله را میگرد
 و ضابطه این کت بیکرانی بجهت در سیر و معنی کشته مارا خاصه ماراها
 بار نمودار در دروغ و غیره می آرند و در نالها و در عدا اند خسته می رسد
 و مرغ آید می شود و در غایت هر روز در ملک بر سر هر کوزه کشته مارا خاصه می دهد و کشته

باز این و بیجا میست و در سر می

ار و در کشته پر شهربان روان و ملک است همنه آلال و کثرت و بجم
 چنانچه از ناطق و صامت بزمه می شود که بهلویه بهلو و خوشی بدش و
 بایر بایر یکدیگر کشته می روند و از باب جفت و صنعت هر وظیفه
 آنها در مارا کشته و خانه پریشانی این طایفه کشته با احوال و اطفال و اطفال
 بجهت طوفان و با کفایت و ترانه طایفه منزل منبینه و در کعبه و مقام بایم
 کتخدا را می کنند و نواله و ناسل بر و دختر در راه می شود و اطفال
 در سید انداخته و سید پریشانی کشته بمنزل می آرند و بجهت اطفال و کشته
 شاهنشاهی شامل حال کشته بالین می آید و هر روز و حامی خلایق

از احاطه تصور میروشد مثل کبریا تا بهر صد ساله از دست و پا رسد و
قبل سلامت میروند مطهر باور فاضل و باز بکران هر دبار نغمه گنا و دوزخ
مرا بیند و صد ارجحی ز یک دوزخ کوله و آواز جمع و شور و غوغا انسان
و حیوان به ننگ می رسد و از غایت بهیم ضرر کرده ملامت فرموده و با
دنا و باوجا تشبیه کثرت خلافت به کثرت کجای می رسد و با کمال با محکم
عوض متعدد و مریدند و صاحب آنها با جانب عالم خلافت را به دولت می گذارند و هنوز
تشکر طمع آنرا و سایر الناس نمی بیند و که آدم تا در روز دوشنبه روز مرگش را در
وقف می بیند و اگر از وفات بالی رفا نیست آدم مقام چهارم نیز واقع می شود و
از غایت کثرت پیر از پیر و دختر از دختر جدا می شود و باز بهم می رسد و از هر کسی
هر چه کم شود عشا و جاسوس گرفته می آرند و دوم مال خود را شناخته می کنند و اگر
شخصی از عاقل و شبیهان را باه و بیاید و خانه آشنایان نزدیک بروی تو را
زیر اکاسه و با بقیه چراغ آسمانی تشبیه دارند و از لاجل اسراع مصلحت می کنند و در سفر
کابل و قمیه و لایق و در سر باران و در کثرت غزل و در هر کثرت با بیاطمینان بهیم
و نه از هر چه رهند و ستایه بار می رسد و ضمیمه در سبزه باطلانی آدم می آید و اگر تشنه
و بعد از اینست انداخته می برند و لایق در ملک و شهر با غنیمت بهیم می رسد و در آخر

[illegible]

بهاه شکر شکران و شکر آمو و نیکه کا و دگر خ به بند و خاصه مرود
و از غایت صفا شست نیر آنحضرت به خطاب و از شکر آمو و نیکه کا
و شاه پس با آسمان و از و بجای نیکه کا و دگر خ به بند و خاصه مرود
نقدی در از دست بیا که به بر و از مر آید نقدی جز و در لای و در عا
و قاز و طایف و شکر مرود و با کثرینه ما هر روز و یک مرسد بخیم
در در و کولا بها و رعد و نالا بها به نشاط و نیت تمام شکر ما هر
و در غایت مراد و در هر ملک هر شهر بخت می نطق رنده و شکر کا و صفا
میر شکران و از اولی و معین اند هرگاه حکم لای شکران فرغ صا میرد
صاحب اینها تا چاکدست چند نیز هر روز و از و در از شهر و نصیبه فرام
از هر چار طرف احاطه و شکران لای جانور آ و شنبه و کوه هر آما و مه
کردنید از زهار و حلقه را نیک تر ساخته بجای میرش و اعلی حقه
خاکشانی با خسر لای و در لای بایعته بها زارا با نای مکال
با حفظ و نیت تمام در قضا و عرفا و نیت بعد از حکم حاکمان
عالم مطیع علی التعمیم و نفاذ مر باید و فیض لای خاص و عام میرد تمام

لَتَبْسُجْدَ وَ قُلْعُ شَعْرِ الْخَلْقِ الْكَلْبِ الْبُزْجِ الْبُزْجِ الْبُزْجِ الْبُزْجِ
بِرِيتِ الْمَعْمُورِ فِي حَرْصِ دُجْنِبِ صَفَا لُكْرِشِ بَسْتِ تَرْمِ + وَ خُورِشِدِ زُفَرِ
ضِيَا لُكْرِشِ خَمِيرِ + كُرْسِ بَابِ دَارِشِ بَا سَا قُوعِ مَشِ هَمْدِ شَرِ
وَكُنْتِ قِصْرِ بَارِشِ بَا اُورِاقِ قُفْهِ سِ هَمِ آغُوشِ + بِنَا عَا شِشِ
نَبِيَا الْمَسْجِدِ اسْتَسْرَعِ التَّقْوِي + وَ قُورِ وَهْ سَبِيحِ اقْتِرِشِ تَرْجَا
فَاسْتَوْدِ هُوَا لِقَا اَعْلَى + هِرْ مَلْدِ سَهْ اَشْرُ دَسْتِ نُوْرِ رِ بَانُوَارِ
نَوَاكِبِ سَهْ + مَا فُوسِ قِصْرِ اَرْجَمْتِ آفَاقِ جِسْتِ + هِرْ مَلْسِ زَرْمِشِ
شَمْعِ فَرْوِغِ مَخْشِ قَنَادِلِ اسْتَمَا + هِرْ مَحَابِ نُوْرِ اَلْبِشِ هِلَالِ
نُوْدِ رَسَا عِيدِ جَاوِ اَطْ بَرَا طِ افْشِ قُلْعِ لَعْلِ فَا مِ سَتَقَرِ الْخَلْقِ
اَلْبُرْ لَالِ كِهْ بَارِ مَوْجِ جِصَارِ سَجْ شَدِ اُوْ بُوْ كَسْتِ كُوْرِ كَالِ الْبِتِ دُوْرِ
بِرِ مَنُوْرِ هِرْ فِضَا سِي رَحْمَتِ بَرَا يِ سِتِ مَبْنِ بَا دَا مِرَا لَتِ
كُرْدِ مِرَا نُوْرِ كِهْ بَرْتَرِ شَمْعِ اَقْطَارِ لَامَتِ تَشَا يِ سِتِ مَبْنِ هَا نَا بَشْتِ
قُصْرِ لَتِ وَ اَلَا اَزْبِ لُوْ لُوْرِ لَالِ اَلَا اَزْبِ اَغَا رِ مَعْمُورِ نَبَا مَسْجِدِ
سِرْ اَسْمِ اَزْ شَدِ حَرْفِ مَصْفَا عَدِيلِ لُكْرِ بَرِ وَ كَارِ نَبَا دَا وَ اَزْبِ مَظْهَرِ
عَالَمِ مَعْبُدِ سِرْ اَبَا مَنُوْرِ مَحَلِّ تَطْيِيرِ لُجْلُ مَظْهَرِ نَبَا دَا بَغْمِ نَا خَا قَا

سلطان احشام و سلطان خلیل احترام همراه فروز سلطان ما یمن
جانبانی شهنشاه جیش بزرگوار طالع خلافت و پناه موسس ارکان
خلافت و حضرت عباس عدل و رافت بپیش قدمش زمین را بر آسمان
بزارش آواز داد و از وفور نعمتش آسمان را با زمین فراوان آواز نخت و
همه را از غنای نعمتش و دام بیدار بر ملک و ملک با جمال
طلعتش جمال بود و از بر باد بهشت از خاک درگاه فکایتش
در بون کریم و آتش هم از آتش شیر و نمک کاشش و طیفه خورشید
بنام ملک زد و استوار کرد لباس عدل را زو بپایدار
مدام از چشمه تیغ طوف خیزد و لب پیمان لغار لبریز
خانش ملک خدمت گذار و جنبشش سجده آینه دار
قطب فلک آسمان بر در و شرف نواز بر و هم را
عدالت سر و قلم طراز بر او المظفر شهاب الدنیر محمد
صاحب المیزان به شاهجهانگاه غار بنا یافته و در عرصه
هفت سال بصره نشسته که به او آخر سال ۸۲۶ هجری
اقبال نوس طاعت سه هزار و شصت و سه حج بریزد الحام

قد بر و تاج اختتام بر سر لقمه افرو و بهمال بمساحت خویلو
امیر شاه در پناه هفت سال توقیر او اطرطاع و اقتضا حتما
روز افرو گناه و احوال است و درایت الابرور کار فرزند
لایه امیر خور و حقیقت گاه عابد کرد ایمان یابن یارب العالمین
نظم دیوانه خاص تلو المیر لایه

از من و لک شاه قصر عابد + سرالبر لایه شد عیش
بود لکزش از جبین سپهر + نمایا چو دند سبب سپهر
سجود در این سر اسر در + لک سر نوشت بد از جهه هم در
شرافت یل آیه در شا او + سعاد و را غوشی ایوان او
ر به جور از پیش و کم لک + بزنجیر عدل نفسی ستم بسته است
بنایم ز عطر کز عدل شاه + همه چشم شد در بند طوق خلا
بر احوال معجزات سحر + که طله چه بنشیند شبها بخواب
در ایوان شاه حشمت + چو خورشید بر چرخ بالار بام
جوانان او عالم آساید + سر خاک از د آسمان شده
شهنشاه آفاق شاه جهان + که ناز و باد روح صاحب عالم

با نیر و تو تو زب و زب و زب + ندید بود بر زب و زب
 بود صحنه با نیشی چو سیمار قهر + نبر زب و زب چو سیمار
 بنار بخش اندیشه آورد و زد + در قیصر شد باز از چهار سو
 چنین گفت طبع حقان و شناس + سعادت سزایر و اسالی
 سر عادت بود رای و مای و ن اس اس
 ۶۰ ۵۰ ۴۰ ۳۰ ۲۰ ۱۰ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۰ ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰

احوال فو و سلم
 آورده که شایسته چهارم و شایسته و شایسته
 در هم شاه شجاع و شایسته او زب و زب و زب و زب
 و دیگر چهار و خیر و زب و زب و زب و زب
 چنانچه و زب و زب و زب و زب و زب و زب
 اندرون و زب و زب و زب و زب و زب و زب
 از حیات خود مایوس شده شایسته و زب و زب
 در عین عالم کریم و زب و زب و زب و زب
 لایم و دوا و زب و زب و زب و زب و زب و زب

اگر و من جمال یار وید بخشد * خنجر بار که نوبت فراوان دارد
مشتیست که خنجر فرزند در شکم نهاده و پنهان و ابدانش
زندگی مانده اند که نصیب نیست مانده از حدی فانیتر نگاه
جاودا رحمت منباییم شایسته و شنیده مار اغفور و
در خطاب که سر زده با هم بخشش با آنچه غنیمت است فرستیم
چشمش همچو سخنها ز فراق با هم و کلامها بر غم نشسته
ناگهان بقفا صحرای محبت و الفت که از حد بهشت بود
نور زده مثل باران از چشم خود اشک بارید که فرست
عالم کریم چه آه تحریر شود + ورنه تویم چه تقدیر که تو شود
فاها غم اها غم اها + القصه نیک صاحب از چشمه با تویم
بعد کریم و زار بر تو فرستد شایه و دلام مجرب و غدا
هدر دشما ماندم و لعل که ایند زور البطلان بها هر نصیب
کرد و فان روز از حجاب مایه حیرت انتقال میکنم و مریه
بنابر هر حد و صیت مانده که قبول افتد حدیو حجاب اقبال تو
پیشش کردیم صاحب فرموده حقش شایه چهار پسر و

چهار دختر طهرت لکیر نام داشت هر کفایت میکند چنان شود
که نسل و کرازگی به او شود هر نام محبت و جدل دارند و مصمم
آنت که لایق ما بچنان مقامی نمیرد و بعد که بر منصبی ظهور نماید با
و کمال لطیف و غریب و عجب کلام را علی حضرت هر چه و صبیح
بدل و خاتمه فرموده و هر آینه بگوید که دل بکلمه صاحب
درست اوله بمو نوقت بیکم صاحب از در دار فانی
رخت آفتاب است بر سق و با حور اش جنت بوستان نظم
نماند بکسی که جاودا + زودت اجل کسی نبرد و لایق
نایب است بهما یک روزگار + که نکست الله بهنگام کار
چه خوشی لغت لکیر کمالی نکه سنج + که از کوه پر وایش انداختیم
چنان اسرار لکیر نماند بکسی + دل اندر چنان آفرینند و بی
عبد کرد انتقال بکلمه صاحب تا شش ماه هر روز روضه بر
در وانه چوک و دیر زمین است لانت داشتند و کواغذ
نقشه دانه مقبره هر یک لکیر مر آردند و مبداءه چنان بکشد
شاه آمد بوجب لکیر نقشه لطیفه روضه چو یه تبارش کفر به

نقشه روضه مقدسه و مجمعہ از رشید عجایب و غایب و
 مفیدات آل علیهم السلام و مرافقه از اسماء و قالوا انا لله وانا اليه
 راجعون

زنجار رفت چو ممتاز نخل + در جنت بر خشی جو کلاه
بهر تاج ملک گفتند + جابر ممتاز محاسب جنت را
جام ملت از مملکت جنت است او

P 1 5 P. 0. 2. 3 P. 1 P. 4. 1 P. 2. 3 P. 1 5

تصنيف سید الدین محمد جمعاً بآبائنا علیهما السلام ودر کتب و مؤلفات ایشان

زهره قد باک بلفیض محمد + در بانویر آفا و لاشته محمد

منور مقام ہے جو باغ بہشت + معطر چوہاں کس عطر سرشت

بصحتش از خوانش معتبر بخورد + بچاره و زمان مدتی رفیده

علمای کرام از مقدس جانا + زیر چشمه فیض آید در آب

بر سر بقعه پاک و الامام + نثر شمع کلبان لبر حرمه بدم

اجازت کند از بی جرم نزول + قبولت لیا عبادت قبول

سیر معین این است + بهمان نوازیر مشاب در جهان

هو انگر شد بهت در سر بنام که به منظر ملک نشسته زین در حجاب
مشکفته کل مغفوت باغ باغ + زینو مشکفتی قدسیا تر و باغ
تخند و کل لیلیا که در نقاب + بنام که در رحمت سحاب
اگر مجرم تا به برین و بنام + شود همچو مغفور پاک از گناه
تبتسم بوی غنچه لبش بوی + لبش شکر و بوی حبس
نهوا لبش ز غفوت حجاب آفرین + لبش ز غنچه است خلوت لبش
نگیرد کی بر لب لیلیا بنام + برین روضه وقف است عفو اله
درد یار یا آرد و شکر زد + که امر ز شکر حلقه مر در نزد
اگر عاقل آرد بر مرید و بنام + کند نامه خویشی شکر و شکر
بندقت بنظر است این فرار + شود چشم خورشیدم شکار
درین یادگاه فلک اینجا + ز درویشم دارم ای آفتاب
فلک رزق خود از در چشمم + که نه شام مرکز و مهر جانت
خداوند بر در رسای جان + بهر یک در کند رزق و مهر مرا
بقا بهش از من سایه سمنند + قضا صورت امر بنار انگشت
نمود این عمارت بنار و زکار + که ظاهر خود قدرت کرد کار

اسامی بود چو زین بیدار + جو ایما صاحب دلاستوار
 ندانم به نیز نیک نیک که نخت + که مار بخت در بنا هستی کر نخت
 چو در محکمهاش بر حشده + لایق بقا ما منی ساختند
 چو دست بقا این بنا نخت + خدای زود منت بهجرا نخت
 فرستد بخت شایسته ها + غایب اندر رفته خانه اول جود و سیرت
 بر قد منور و مضجعه ها + رضوان دستگاه خلد آرا مکاه
 اعلیٰ حضرت علی بن ابی طالب + اسما صاحب حق ثانی شایسته
 هفت غازی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه و رتب لب و شتم
 هر چه باشد هزار و هفتاد و شش هزار جان فانی تبره نگاه
 جاودانی انتقال کردند و دیگر بر قبر سلیم صاحب مشرق و مغرب
 بر طهر نبوی و شریعت مبارک طبع لاله و عجم تو الله زود بر تو نذر هر چه

اللَّهُ الْغَنِيُّ الْغَنِيُّ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ

الْمُؤْمِنُ الْمُؤْمِنُ الْغَنِيُّ الْغَنِيُّ الْمَلِكُ

الْبَارِكُ الْمَصُورُ الْقَهَّارُ الْقَهَّابُ الْوَهَّابُ الْبَرَّاقُ
الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ الْقَابِضُ الْبَاسِطُ الْخَافِضُ الرَّافِعُ
لِلْعِزِّ الْمَذِلُّ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْحَكَمُ الْعَدْلُ اللَّطِيفُ
الْخَبِيرُ الْحَلِيمُ الْعَظِيمُ الْغَفُورُ الشَّكُورُ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ
الْحَفِيزُ الْمَقِيتُ الْحَسِبُ الْجَبَلُ الْكَرِيمُ الرَّقِيبُ
الْمُجِيبُ الْوَاسِعُ الْحَكِيمُ الْوَدُودُ الْمُجِيدُ الْبَاعِثُ
الشَّهِيدُ الْحَيُّ الْوَكِيلُ الْقَوِيُّ الْمُنِيبُ الْوَلِيُّ
الْمُهَيِّدُ الْمُخِمِّي الْمُبْدِي الْمُعِيدُ الْحَيُّ الْمُبِيدُ

الْحَيُّ الْقَيُّومُ الْوَاحِدُ الْمَلِكُ الْوَاحِدُ الْقَدُّ
الْقَادِرُ الْقَتِيدُ الْمُقَدِّمُ الْأَوَّلُ الْخَرُّ الظَّاهِرُ
الْبَاطِنُ الْوَائِي الْمُتَعَالَى الْبَرُّ التَّوَّابُ الْمُنْتَقِمُ
الْعَفْوُ الرَّؤُوفُ مَلِكُ الْمُلُوكِ خُذْ جِلْدَ الْإِكْرَامِ
الْمُقِطُّ الْجَامِعُ الْغَنِيُّ الْمَانِعُ الصَّارُ النَّافِعُ
النُّورُ الْهَادِي الْبَدِيعُ الْبَاقِي الْوَارِثُ
الرَّشِيدُ الصَّبُورُ

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و ستایش می خدای لا اله الا هو جل جلاله و در عهد و نجاتی بر سر او ابرو و بجهت
 با نجات و ابرام سوال از بعضی کاتبان جو کفته و چون فراموش می بینم که طبع نمی شنود کف در کس
 موی که تمام هم و غش را بفارسیه از فیصل احوال ارجام و کتب که کاتبان نامده و چه ناقصه ساخته
 مثل کتب کتبی و در بنای تفسیر و آلاء خلیل و معانی کتب و در ما افتخار و با هر کس که استعاره
 بکلی خود سوال و در حقیقت سایلین طبع که او را که است که چند مرتبه استوار می شود و منتهی آنکه اکثر
 مرکبات ناقصه را یکدیگر در یک زمره و استعاره می خوانند و می بینند که کتب است و اجسام مرکبه با
 نامند با ناقصه غماص در همه هم آمیخته می شود و بعد از آن که تمام است و الا ناقصه را
 مرکبات ناقصه ماده فریب که بخار و در خاک که هر یک از مرکبات ناقصه اند و افعال و اکت
 حرات از بر نو آفتاب و غیره که در هر مخرج با خواص می شود و عبارت می شود که بخار و کثرت
 و حقیقت و حاکم بقدری که در دست اخبار بر تار مشکونی از بول غنی لطیف با فیه مایل به بالا و
 و بول و طبع است که لکه از شعله مشکلی از سطح از زمین با برسد و بر دو مکتب می شود و در هر یک
 از شعله مشکلی می برسد و الا طبقه زهره بر به کو بند و پس هرگاه بخار شعله بطبقه زهره
 مشکلی شود از تا برسد و هوا و سجده بقدری که اگر کوبند این بخار مشکلی می شود و منتهی
 بر شعله می آید که کثرت اخبار را بر تار لکه از اخبار بر تار بند و چند متغایر و منتهی شود
 باران در فرس عمارت از آفتاب و اجسام اگر بر شود و به شد بدین اخبار را بر تار بعد از تفصیل

و قبل از اجتماع تمام افعال در غرضه فرود بر ذرات است و اگر بر ذرات
 برودت شدید در ذرات هم که بعد از انفصال علی الفور شعله ساز و بلکه هم از اجتماع ذرات
 آتشی شعله کنند و آتش را از ذرات و هم با بر و پیچ با ذرات هم کنند و هرگاه اگر از ذرات
 از ذرات هم که با تمام جدا آید باقی نماند و هرگاه باقی نماند که اگر از ذرات
 بسبب برودت یا حرارت هوا منتقل شده باقی نماند و باقی نماند آید بر طرف خود و گاه باقی
 بخار را بکشد از کجای حرارت قوت کمال شود و باقی بقیع زخم بریه نرسد و در طبیعت هوا
 که مجاور ارض است برودت را افزا و کم کند و همگانی شده از نظر آید پس متعادل شود و در حال
 در آتش جلال انبساط به مشاهد کرد و در آتش در ایوان نشسته می بینیم که در فضا از آتش
 اندک آید شعله شده و در زیر سقف آتش بر فضا نشسته است و باقی که آید
 شعله شود و بنابر ذرات بعد از ذرات در ذرات بسبب اندک حرارت که باقی رسیده و متعادل شود
 در انبساط را می بینیم که آتش را باقی نماند بسبب برودت لیل شبنم خود و اگر برودت را باقی نماند
 بسبب یابد و در جمیع سفید رنگ آید که بر زمین و بر کوه و گاه باقی نماند و این بهر بهر
 و شبنم شبنم است بر ذرات باقی نماند و اگر در برودت و آتش را باقی نماند که هرگاه
 در فضا و بخار با هم مخلوط و آمیخته را بکشد شود و در طبیعت زخم بریه نرسد و در فضا
 در جوف و اوساط آید و محبت باقی نماند آتش اگر حرارتش باقی نماند و اگر از ذرات

باید تا نماند به هم برآید و ثقل اجزاء را بر زمین موجب جوش حرکت است با سفل بهم و در هر یک
 خود سحاب کند و موی که از درون ابر حادث می شود الا بهر باره و بغیر این نیز می کند
 در اکثر خانه بسبب چرخ و دین که راه مشتعل شود و در هر سوخته خاموشی که فواید
 برق و در فرس در حسی می ماند و در صورت غلظت قوای ویرانها و باید الا غلظت
 و گاه بهم منطفی نشود تا بر زمین افتد و اجزاء را بر زمین منعقد شده که از سقوط و فرسودگی
 بلا حفظ گردد در آمده و این امر است تا کثرت غلظت تا که در هر چه در زمین باشد
 لا شبهه و شباهه لسانانی است که در حاشیه خود و از طبقه زهر برید در گذر
 و طبقه که هوا رسد که قریب و مجاور بکوه نارد و الا در بخار لطیف هم در است
 الا مشتعل کند و بسبب آنکه در هر طرف متغلب شده بقدر در نیاید و بندارند
 و این موی شبیه است و اینگونه در حاشیه خود در ستاره هم که در سبب است که تحت
 طریقه از حاشیه نزدیکتر است مشتعل کند و در حاشیه از درون ستاره و
 آگهی حقیقت نداند از لطافت و عمق افتد و از لطافت هر چه در حاشیه مشتعل در شود و در گذر
 و خود مشتعل شود و در رنگ شعله در خود مجاور افتد تا با انجام سپید و اگر در حاشیه
 بصفت غلظت تحت و کثرت هم از طبقه هوا نیز بخار کند و نزدیکتر بکوه نارد و مشتعل
 از غلظت و منطفی نشود بلکه با که لایم و شهر تگشت کند و با شکل مختلفه نمودار شود

هر یک از علایق شباهت بجز بر مبدء اند مثل خاک و زهر و زهره و زهره
 ستاره و بناله و در کونیه و اینها با جمیع کوه و نار و غلبه است که حرکت شب در
 فلک هم می کنند و گاه هست که در یک طرف زمین اتصال به اجرام فلکی
 بعد از اتصال بجانب اعلا شود تا بر سر و در نیم فلك است و لا غایب شدن
 رگها مختلف در هوا مثل سرخ و زرد و بر و راد لب اختلاف استعداد نام تو
 و بخار و دخان در لطافت و کثافت و کثرت اجرام و در آرزو در لنگه
 بسبب جمیع تیرا و مختلفه و لا ریح که بهار منج است بسبب آنکه آب و گاه
 متغایف شود و از شدت تفاوت سنگین شده از کوه به بلبل به بست کعبه و جالری
 بسفل اجرام و آنکه سبب دارد که در کسب ادا لغت باید و متغایف به کعبه
 در حرکت با حادث کعبه و گاه حاجت با غلبه مذکور می شود بلکه محض سبب است
 بسفل اندفاع که آب و منجم می کند هوا منجم که اگر اوله و منجم شود و دیگر از
 مجاورت و با حادث شود و آنکه سبب حدوث با تخیل لغت بیاهم و در هوا حادث
 و ظاهر است که حرکت موجب تخیل است و بر دو سبب تفاوت معنی تخیل باید که
 و زده شدن انداز و مفصله حلقه با لکه از جمل جنبه است که و الله که تفاوت
 بر هم نشکند و کم شدن مفصله حلقه بر دو کم شدن از لکه است پس هر گاه هوا متغایف

نیاز دارد

حقیق

ریح

بهر منظر و آنچه کند و اگر بخواهد مجازاً صدها شمشیر و کلاه و حجاب و عمامه
 از هر حال کند و هرگاه بخواهد شصت و نه خود را با خود و امتناع خلا که در مقام خود
 پیشتر شده مانع خود میماند پس با فردی که با خود با جانب می کند با این
 و حدیث هم کرد و بهر از سبب عادی و قریبه بزرگ است این که موجب در نزد شمس
 بلکه سبب خواص و راجع کرد مثل صمود آنچه غلبه از بعضی اراضی و در باب و غیره
 و کار هر یک که سبب حدوث با در جوانب و جهات متعدده حاصل آید و بهر از
 در هر یک از این و بهر که بچند و اجمالی از ضرباتی در آید و در جوانب متضاد
 و از طرف جدا از آن باشد با جاد و جانب با این باشد و در این است و سبب
 هم که گویند که اگر قیاساً در جوانب در گریز است اجناسی که در این است که
 بهر از این و بهر از این و گویند که اگر قیاساً است که در این و گاه بهر از این
 است که گویند که اگر قیاساً است که در این و گاه بهر از این
 قیاساً قیاساً که در این و گاه بهر از این و گاه بهر از این
 بهر از این و گاه بهر از این و گاه بهر از این و گاه بهر از این
 صحت و قیاساً که در این و گاه بهر از این و گاه بهر از این
 که از این و گاه بهر از این و گاه بهر از این و گاه بهر از این

بر توافقی است در اختلافی و آنچه در برابر است استاده و استیلا اختلاف
 آواشی منع در است اختلاف منع له اگر آید بکراختلا و منع او در
 قنونی و الا مختلفه حساب دیگر اختلاف وضع که عبارت از ضرب و تعدیل
 نیز بهیچ و باید که جبهه تیره رنگ چرخ ابر تیره با کوه بر ماسینه نماید و اختلاف
 در عقب که اخلاقی رشته مائیه بهیچ نامثل آئینه حکایت روشنیه و رنگ فله کرد
 چه از آئینه بایست نمایند که باید و مکرر نموده یک به آنها و فواید در هر
 هم در روز و هم در شب با در روشنای شمع با مشعل از یک جانب ده مشال
 فوسی قریح کرد ایم لا آله که بر کرده صورت مرید و بسیار است که هم به
 در هر تیره است شده و اینهم بیانشی از یک فوسی قریح و فواید و نورالند
 ظاهر الفله بود که قنونی است در اختلاف رشته واقعه بحب وضع در حواله نیز
 و در حواله آفتاب نیز بر سبیل قدرت که است هدا بعضی رسیده و حکایت کرد
 و نموده نیز است هدا کرد ایم و در بعضی که سیر و فواید مستطوت و برزانهها بر
 که کام هر سقوط آهی را از هلا واقعه شده اگر صحت داشته بهیچ موجب استیلا
 و استیلا و نیست که آخر ابرار ضربه بعد از موجبات صعود بر طوبی و حرار
 اکثر انچه بافته صورت حج را از دایم القوی بر تیره از کرا به فواید

[illegible]

[illegible]

کری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

4

[illegible]

[illegible]

[illegible]